

۸۵۲۸-ز

۸۴۴۱ شماره ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: خواص الاشیاء و کشف الغائب

مؤلف: علامه حکیم صلیح تبریزی

مترجم: ۴۴۸۱

شماره قفسه: ۱۱۴۸۳



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۷۸۸۴۴

۱۱۴۸۳

بازدید شد
۱۳۸۲



۸۵۲۸ - ۸۴۴۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: خواص الاشیاء و کرم الفواہیہ

۹۴۸۱

مؤلف: ملا سید محمد باقر

۲۰

مترجم: ...

شماره قفسه: ...



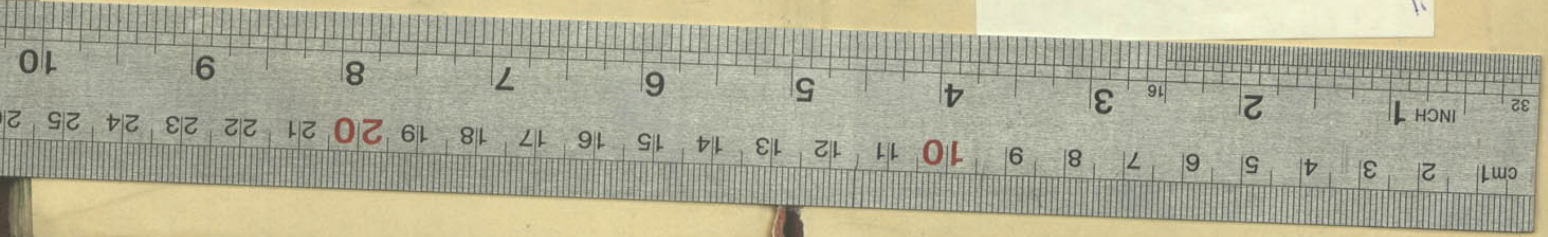
جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۷۷۷۷

۱۱۴۳۳

بازدید شد
۱۳۷۲





نه یا پیوسته جو میان با شیمی و نیز خاصیت الماس است که بر آب
 بچینی دیگر نتوان شکست که خاصیت سرب نری است
 آن خاصیت را الماس بکنند و شکست تقاطع کس زن خورد
 یکسوزان بر روی سان باشد و چون خداوند نورست
 دارد و چون الماسی سوزن از سوی شرق است و جامع سرد
 دارد و شکست با زهر بطبع غلیظ گرم بود و زهر کز آئینه را آتشاید
 و ایک از زمین بند و چون بر تپه بود از سوی شرق و منقرس
 مصرع را سود دارد اگر مار افعی زرد بپزند بطرفه و یا قوت
 مان ملکوت باشد و انگه را در بیت بنزاید و سنج باز زرد
 بود و زرد باز کجود بود و نیز زهر را مینت مرد نقصان
 کما از بهی نام که او را دوست دارند و بجای ده پیش فعل کنند
 و عقیق برین آوه فضل بخند اگر زرد اندر چشم کشند چشم را روشن
 کند اگر کسی دندان مردم مزه براندند در دندان ایشان
 و اگر کسی استخوان مزه بسوزاند و صبر اندر ماسود کند
 و در مدی کسی دمنده که ناسود دارد سوزد آرد اگر آب شست مردم
 شکست کند و بر جایی بناید چون در گرفت باشد در دست کند
 و چون را بسوزد اگر آب شست مرد با انگین از بزوزن سوزی
 بزخاق بناد خنق بسوزد اگر آن گرم که اندر شکم مردم بود
 خشک کند و چون سر هبل آیند و اندر چشم کشند پلیدی

خاصیت الماس

اشا و صومعه

٧٤٨١
٧٨٤٤

برای مصروع

برای دفعه

خاصیت زمره

خاصیت پیروزه

خاصیت مجاده

عقیق برای در دندان

دفع ناسور

دفع خنق

خاصیت کرم

برای چشم

از چشم برد اگر موی سر مردم بر سر بندگی که او را بپوشد
 باشد در دلش برود. اگر موی سبک مردم بر سر که تر کند
 و اندر سر گرفته بندد سود آرد. اگر قدری از خون زنی که بند
 مرد بوی ز سیده بود چون مردمان اندر چشم کند سپید
 بسرد. اگر شیر زنان با ایلی یا تر آب بخورد سنگت از ما
 بیرون آید. اگر خواهی که سنگت چون شکر بگذاری چنانکه
 سنگت اندراب که آفته شود. یک تپسی که آن مشعب
 ان افتاب گویند و آن چینی بود هرگز در همانه روغن فرو
 شان از برج کرده و اندر اسری بود چنانکه رو برید از بنا
 بکمر آنرا و در آب کن و سر بست همی دار و لسی
 عوی اسبکی با شش گرفته باشد. بس یک شکر نرمای
 مانوی افکنند بس شکی در شتی سنگت بروند و بلوی
 تا بسکی بوی اندر افکنند بس ستاری بران خفته کوش
 و بلوی این عجب به بندند که بنام جدای سترو جل این
 سنگت خون شکر بگذارد و شکر کجا باشد و از آن آب
 همی چنان بسست نماز کن و سر افتاب یا نماز بر در آرد
 سنگت کجا نگاه نابرد شود و شکر کجا همانا آب بر بند
 و شکر بر جای باشد و سنگت نماید چون مردم این
 به بندند عجب دار بند. و اگر خواهی که آبهار الون بگذاری بلیک صد

انگیز

در سنگت تمام و از آن خود کن. و آب بن روکن و اندر تنیالی کن و بگو
 شان تا چنان کرد که بناخن مایه تدبیر بگیرد که و محبوب
 کن بنامک از دیکت خویش دست بدارد. بکیر آبک سنج
 و از نلک رزد و آب نلک سپید و آنکه ش آب و آب
 شیرین و آب تلخ و آب شور. بس بکیر از بس مهرای که یاد کردیم
 و صافی کن جدا جدا و بیکی شیشه اندر کن و سه شتاب روز بست
 تا آن ابها صافی شود. اگر خواهی که رنگت خون نمایی افزون
 تر کن و این را بجز باید که معلوم باشد. از مهرای از این جز بتم
 بکار باید چون بختب افتاد از اینجا معلوم شود و صلت
 سبک و دستانی باید دید و ناینگو آید این خواص را هیچ
 پایان نیست بلکه ما در نتوان کرد اما این قدر کفایت
 و انت اعلم و احکم **شرح سنگت متعالیست** اگر کسی
 متناطیس شود آنکه بدان مقدار که تواند و از گردن خود بسیار نیز
 مهر چشم بندد و می کار کند و هیچ چیز اورا نکند آید. و اگر کسی
 علت نرس دارد و سنگت متناطیس با خود دارد تا نوبی
 از وی بر آید آن علت از وی برود. و اگر کسی روز حر سنگت
 متناطیس بر سر مال شیشه سردی کار کند. و اگر کسی در مسکن
 سنگت متناطیس با نچ در سنگت سرد بکوبی و بر آید
 و بر زنجی نهی که بجان یا سوز با ما ننزای چینی مانده باشد

هر کسی آن سنگ با خود آورد با زشت را بسوزد و در تنگ ری بسوزد
و دیگر لقب از ترس را می کرد و اگر بوقت بی حمت با خود آورد با هر
که صحت کند آب تن نشود و دیگر سنگ است اندک کوه قارون چون
فندقی که سیاه اگر کسی آن سنگ را سوراخ کند و بموی آب
از خود بیاورد و قولنج گرفته را سوزد آن را دیگر سنگ است اندک کوه
چون برتر از این است هر کسی آن سنگ را با خود دارد چشم
زردی را نیک بود و اگر پاره از آن بر آن بندد آه رفتن را نیک
بود سنگ است دیگر در دریا سنگون پدید بود برتر از سنگ
که پاره از آن در زیر زبان کس و نگیرد بیار تواند خورد
و در تنگ را بسوزد و سنگ دیگر است هم درین دریا چند جوی است
سرخ بود اگر خورد با آب و بنویسد که آب تن بود کوه که در این سنگ
و اگر سنگ از دست کس در قولنج را نماند و سنگ دیگر است
هم در دریا سنگون چون است شنگالو و نعل توپ پدید سیاه
دارد اگر این سنگ با آب بزند آب و مار کزنده را بزند سوزد و از
و حیاتی تر نماند باشد و دیگر هم درین دریا سنگ است چون هر
جانور که آن با خود دارد آب تن نشود سنگ است اندک دریا مصر
چون استخوان زرد آلود و اندکی بسرخ زرد و خلی سیاه کرد
برگزید او کشیده اگر این سنگ را سوراخ کند دور جایی که مورد
طبع باشد پدید آورد و مور و بل از آن چالی بگریزد و اگر خرد کند و بر

سنگ کوه هارون
سنگ کوه جیون
سنگ در تنگ
سنگ کوه
سنگ کوه
سنگ کوه
سنگ کوه
سنگ کوه

کوه

گزیده پنج نهند بصره شود دیگر سنگ است در دریا خوارزم سیاه چون در
درست میان آن سنگ نخل سیاه در افتاده چون در آیره
کوچک این سنگ با آب بزند با شکر و بکند و بکند که از سنگ او خون
آید درست کند و در دریا سوزد دارد و دیگر سنگ است اندک در دریا
بصره بماند کجند برتر از این سنگ است در دریا اگر این سنگ را بسوزد
خام دروز کند و بر دست کس در با هر کس که سخن گوید عاشق شود
و هر حاجتی که خواهد روا کرد و دیگر سنگ است اندک علفان همای
که بماند نخودی هر که این سنگ در زمان کینه طعام بکند و
و مسوده را قوی کند سنگ است اندک علفان کبوتر چون آن سنگ
بایلی کوچک چون با بزند و اندر چشم کشند در چشم را بسوزد
و چشم روشن گرداند و دیگر سنگ است اندک علفان خرد و کس چون
نیکویی نزد و مسخ اگر از این کینی سارند دور انگشتی بخند و بر دست
کند چشم روی را و با دانه را سوزد دارد و دیگر سنگ است اندک
اندر علفان آن کجنگ برتر از این چون از زنی چون از زنی بان کز
کر که را قوی کند و معجبت بسیار توان کرد سنگ دیگر است
اندر علفان طایرس طرفه بیخ اندر بیخ چند فندق چون آن
سنگ با خود دارد چشم زردی که سوزد و اگر آب غوره با بید
و در چشم کند چشم را روشن کند و دیگر مایه است این
رود مصر چون پاره فی بدست کس نند و یک سر بیست مایه

در آب است آنکس است شود چنانکه هیچ کار بر آن نتوان کرد از سزای
 نمر آج آن مانی اگر کسی در وقت سگت متعاطی در دست کی در
 در دیش برود اگر کسی در دوران باشد استخوان مردم مرده بدان
 کف بجفت شود مارا به بنید بندهش مار رفت لطیف و بیخوی
 بخورد به شود و اگر بنیاید این کرد و به سرد چون بوم آبکش چینی باز
 کرده بود و یک چشم فرام چون هر وقت او را در وقت جدا کنند
 و اندر زیر دو کین آبکشی بخورد و آبکش است بعد آن یکی که چشم باز کرده
 بود اگر با خود دارد آنکس که خواب نتوان کرد و اگر آن چشمی که فرام
 با خود دارد خواب بگراند آنرا که بر سر او رسد و در آن کوفت مالند
 وقت بر آید دندان آن کودک بهر کند بهر آن که از پوست
 کفناخت بهر آنکه زن و کت بهر آنکه اندر اندازند آن تخم برین
 غیال فرود نرسد بکله چون بر آید بلع بدان کشته زبان تواند
 کرد اگر دندان سگ با خود دارد سگ بر و باکت نکند و او را بگذرد
 اگر بیهوش مانی بگذارد خورد چشم کشته چشم را روشن کند چون
 سنگ متعاطی زن وقت زادن به دست کرد آن بر آید اگر
 دندان رویا بهر کوفت بندد و خواب نترسد اگر سردی کار برین
 جرب آید جرب کنند باکت ندارد اگر کسی اسرفه بود منفرد برین
 جرب کند اسرفه برود اگر کسی اسرفه کرد و دندان موی بنید بر
 سرد و کند و بر بندد در دیش برود اگر کسی مکی کند و دندان

در روز و شب

از دم

از دم بر آنکس زن آنکس است سحر شود و باشد که هر که از دندان کودک
 که او از دمان پیفتند و نگارند که در زمین افتد او را در یک کیم بر وزن با خود
 دارد البس نشود اگر بوره بجای ریزند و سکه در آن جای
 ریزند در ساعت بخوش آید بی التش اگر خون حرم گوش در کف
 مالند و کف با برسد اگر بای خود گوش زنی با خود دارد آبس نشود
 تا آن دارد اگر نیکو فرخست کند و در التش ریزند التش او را نشود
 بهر که طلق با کحل خطمی و کل سنج بهر خورش تن اندازد التش بر
 کار نکند اگر صرع زرد با خود دارد در حش برود بهر زنی که سیرین
 پیل با خود دارد البس نشود اگر صرع جوب فاینا و
 با خود دارد در حش برود اگر گویی کند از ده در مندر آن و بموی خود
 سوراخ کند و اندر شکم زن تاب تن بندد از آن بهر زنی سان شود
 و از خط برسد اگر جوب بخورد در اشتد بودانه بندد از دیوانگی
 خلاص یاید اگر عینکوت را در خواوندت بلغم آویزند در ساعت
 شفا یابد **مفضل** چون این مسهل که بنخانه است هر خانه
 با نزهه شمش است بر دو پاره که نگارند و اندر زیر آن زن
 آبتن بندد در وقت زادن اسان بر آید بقدره رب العالمین

نوشته

سنگ	سنگ	سنگ	سنگ
سنگ	سنگ	سنگ	سنگ
سنگ	سنگ	سنگ	سنگ
سنگ	سنگ	سنگ	سنگ

چون جای مور و طبع زبان کند این نقش بیا و نیز زبان نکند
 و اگر در کشت زاری تنگ کشت صانع آید بیا و نیز زبان نکند و اندر
 خانه نیز خاصیت همین بود بر چند انواع است خاصیت این
 اگر زنی دشوار ز آید و این نقش بر پشت نشانی بندد وزن
 آستن بر پشت نشانی بندد ساعت بر آید اگر بر نکستی از
 آهین و فولاد نقش کند با خود آورند بستی از وی بشود آن نقد
 و نیز به خلائق
 اگر نقش مشین
 که کالار و رواجی بود
 بسیار شود و اگر
 در خانه دختی

ب	د	و	ح
د	و	ح	ب
و	ح	ب	د
ح	د	و	ب

باز مانده باشد و کس خواست کار نباشد بنویس و بدود بعد
 خواسته کارش بدید آید و هر جا که شکل مشین کرده باشد
 تنگ نباشد و اگر کسی در راه با خود دارد دست نشود و اگر در آب
 ز بندد و بد خانگی بر بندد که از دیروز با زفته باشد نیز روی باز
 آید و اگر در آتشتری کنند و در آگشت نخند و با خود دارند از بیماری
 سه تنگ آید این باشد و اگر بیمار بود زود شفای آید و اگر با خود
 دارد دلیر باشد چون جامه مردی بر زنی پوشاند که زاید
 باشد آن جامه بر کسی پوشاند که ویراست چهارم بود بت
 از وی بود اگر جامه تر نباشد و اگر روده کودکی بکشد و در زیر

بنا
 ح

انگشتری

انگشتری زندگسی که او را قولنج باشد بکشاید چون شکم خند بر بند
 و هر جرات نخند که کز دم کزیده باشد سود آرد اگر بالان کشف
 برسد و یک نهند و آتش بر سر آن و یک می کشند تا آن بالان
 برسد یک باشد بچرخش نیاید چون پای کشف بر بند دور پای تویس
 بند نیز جرات بر است بر است در و تویس از وی بشود بر لایمی
 که از مرد در دلن بماند انعام کشف بر آن انعام نهند در دسکی
 شود چون کسی با بیم خوب که بر آمدن باشد سر کردن یا کعبه جای بی که
 باشد خرنجک و یک بند در کردن وی آویزند و کعبه سر نیاید
 چون مهر چشم خرنجک بیرون آرد و در دخی آویزند
 که میوه بسیار دارد جمله میوه از آن درخت بنیزد چون کسی را
 در چشم بود مهر چشم خرنجک بند و در چشم نهند در چشم
 ساکن شود دیگر مایه است اندر در یای نیز کشت که او را رعاد
 کوبند و معروف است اگر از مایه بدست کوبند بر مردمان کزنده
 نشود و این رعاد مایه باشد خرد و بدین خردی کشتی را فرورد و کله از
 که کشتی بود و اگر کسی گوشت رعاد بر خود بندد هر کس که
 ویرابه بیند عاشق شود از زن و از مرد و هر مردی که خواهد بسیار بند
 و اندرین مایه عجایب بسیار است چون چشم کرک بر کوه کوه
 بندند که تر سیده باشد آن تر سلی از وی برود و چون کسی بپشت
 کرک نشیند از علت قولنج این بود اگر کسی زنج کفتار با خود

از قفسه کتب
کتاب فی الطب
کتاب فی طب
کتاب فی طب
کتاب فی طب
کتاب فی طب

کتاب فی طب
کتاب فی طب
کتاب فی طب
کتاب فی طب
کتاب فی طب

بامغز و اندام ششها و کوبه و بشاف کند و زنی که آبش تنه شود
سه شنبه بر آرد زه و آتش گرم شود و بابر در آرد و بر آتش
شاهچرم سه قطره اندر کوبش چکاندگی را بسوزد هر که
روغی از کس بر قضیب مالندستی از قضیب بسوزد هر که آب
نرگس اندر چشم کشد کوری را بسوزد هر که نرگس کوفته
بر چشمش مالند خارشش ندامت دهد **باب پنجم** انداختن
ان چیزها که از او از مایه نبرد بدانند اگر از پوست کت
دنی یا جلیب سازند و آنچه که در فجا و طبلها زنده اند انداختن
همه در فجا و طبلها درین شود اگر زنی میزاید و کودکی از زو
در صید آبی شود و دخت در دوشینه هم نام وی بسوزد بایستد
و کوبید یا فغانه من که دختر دوشینه ام بسوزد و تو بنور زنی
در ساعت یکجای بیاید و با سالی و ملک کند بر آن صحت آن
باشد که مهرگی که او از دنف یا طبلها با طشت بشنوند به نیجا
که این جانور نیست طاعتند آموک اندازد خوانند و بر سگش
سوزد از دستیده جهان و دوسور آخ در آن سوزد چون باد
ببروی آید جلد جانوران جهمان کنند که ان او از بشنوند چون
بشنوند جهمان کرده اند و شادی کند و در پیش از چکان
علتند و اندران حوالی او را شاه در آن خوانند و حکایت
کنند که افلاطون از آن یکجای گرفت و ان سوزد و او را کرد

بسیار

و چند گاه داشتند از پشم شاکا کشند و آتش و آبش و مهر که
ان سوزد و نهادی او از ناخیز خوش طرب ایکس بسوزد
آمدی چنانکه مهر آن او از بشندی از ان خسته می حاصل شد
و چون با شکر کوبه بخاوندی او از ناخیز زده و غنکات
و اندوه آورنده بسوزد آمدی چنانکه مردم از ان او از بگرختندی
جانوری دیگر است که از ناخیزان داب و الحاد کوبند و او را
شبه او شش خوانند و او را درین دوا زده سوراخ باشد که بجه
سوراخ آدم نبرد و از ان دم زدن او از ناخیزش بسوزد
آید طرب ایکس همچون او از سرنای اگر کسی را از دم بگذرد
در خری کشند و زمانی بایستد و آنکه در کوشش خر کوبید که
هرگز دم گزیده است در ساعت در ششش بشنوند و در
بار آن ماریس چون شکاران بانگ نکنند علت آن باشد
که بار آن باز خواهد ایستادن و در وقت افتادن بر آمدن
چون نوزوان یکبار بانگ کنند ززل بود هر کسی که او از ناخیز
یا او از نرگسش نبرد در دایه شیر چون او از نرگسش بشنود
سرسش بداید بگریزد اگر از پوست قنور تختی طبلها از ناز
سپید روی و آن پوست بر روی چند چون ان طبلها شب
بشنوند در کان که او از اولش نوبد بگریزد و به او ان نواهی
جمله عینه و لیر قنور بگری خاریستی است و نرگس چنان گاو می

در شش و آبش

است و تاثیر عظیم دارد و هیچ موی ندارد و همه تن او پسته بود
 و چون یکی از آن حبه بدین نزد مرد را بگذرد و نواهی کرمان او را بگذرد
 و چند بخان کنان نواهی از آن خورد و چون باده حیض مرت
 و پای اندام بیماری بهمانند و آن عیسرا چون قرضی سازند
 و در پیشگی اندازند اگر بخورد علامت بد باشد و بیمار
 نهد و اگر بیمار آب بند و نان و باقی که ماند بسکی افشانند
 اگر سکه بود و در بازار جای نیاید آن بیمار زود برهد و اگر باده
 برود و باز آید بیماری بد بود و اگر خود نبرد عیسر و اگر
 کسی را خواب نیاید مناره چراغ بی چراغ یای بر بالین او بگذرد
 ایو جانکه بخوابد خوش بود **باب ششم** اندر خاصیت آن
 چینه ناکه از دینار بجا چیزه سنگیت که اندر حبه
 چمن خوانند چون آن سنگت برن حمله نماید در حال که
 بنیگند الماس هم از جمله سنگهاست و عقاب نسر ابراز
 و در آیت نه خود بخورد تا مهر جانوری که انرا به بند کردن مگردد
 و عقاب آن بچکان این بود اگر زنی حایضی به بند شود و در
 میان کشته ناری رود از سنگت و زاله و گردان کشته
 نزار این باث و اگر شرو کس بید در پیش شیر اندازند و شیر او را
 به بند بگریزد و بنه و دیگر او نیار و آیت تلون اگر کاه
 سر مردم در پیش پلنگ اندازند پلنگت بگریزد اگر زن حایض

نسیه است
 و سایر سنگ
 و حایضی
 و غیره

سنگ

بستان باز خند هیچ دو دو ام و بیشتر پلنگت و عیسر کرد
 آن زن نتواند گذشت و هم چنین اگر به سینه بستان باز خند
 مریخ که از تو لنگت بار و باز آید اگر کسی گوشت رعاد
 با خود دارد • هر که او را به بند عاشقی وی شود اگر چشم
 زود نبرد کرکت افتد کرکت ست و بی قوت شود و اگر چشم
 کرکت زود نبرد برام افتد مرام ست و بی قوت شود اگر کرکت
 چشم باز بندد و در انسانی کند یا جایی تارکات که جھان
 نه بندد و هر که که خواهد بند برسد چون چشم باز کند
 دست باز و آن در ساعهت بجای خود رود اگر سنگی
 بسکی اندازد و سنگت آن سنگت بدندان در کرد و این
 سنگت بگریزد و در آیت شانه کبوتر بخورد • هر که بگریزد
 آن سنگت به بند از آن برج بگریزد و چون از سنگت
 در قدحی شرب آب نوازند • و چون هر کسی که بخورد عیسر بد کند
 اگر در حبه کسی که کتک بنر نیشه او بند و چون بو اران
 آن نیشه به بند بگریزد اگر چند ناموی است و در خانه
 بیا و نیشه پیش از آن خانه برود در دریا جانور است که انرا
 افغی خوانند هر گاه که در دریا چشم وی برسد که افتد در حال
 بگریزد و دیدن وی مردم را از غم است و دیگر مورچه ای بند که
 دانه غله با قصاب بر نند و چون بار آن باریدن کب دران

سنگت دندان سنگ

دندان سنگها

تا بیزان جانوران که بر سر کین گرد آید اگر در میان کل نهند در وقت
 بجز چون بود آرد و در میان سر کین نهند در حال زنده شود چون کس
 که در میان کل بود بر آرد و در میان سر کین نهند در حال عیب
 چون از میان سر کین بر آرد و در میان کل نهند زنده شوند
 چنین بعضی اند که از خاکت میزند و بعضی از خاکت زنده شوند بعضی
 از سر کین میزند و بعضی از سر کین زنده گردند ازین نوع است
 اگر کت مرده در میان آبی نهند هیچ کت در میان آن راه نتوانند
 رفت اگر کت اشتر تکبند از جانب راست و اندر خانه
 دو کت به موشان و کرمان از بوی آن بگریزند چون هر شبی زنده
 خانه دو کت پیش از آن خانه بگریزند اگر کرمه با ستر یا کت
 در خانه دو کت موشان جمله بگریزند چون پوست گنبار در خانه
 در خانه نهند سگ در آن خانه زود از بوی آن چون بتانی
 یا جاکهای که گرم یا از دم بیدارید کند ما در یک کت و باب بنهند
 و آن آب در آن بوستان بر زمین آن جمله بیزند اگر کسی
 ترب حوزده باشد و سپر حوزده و بس ترب بخورد بوی سپر
 از وی نیاید اگر آب سداب در خانه موران بیشترند ترب
 موران بگریزند اگر کت سداب نهند کت کنند و اندر زیر جابه
 دو کت بر جانوری که در خانه باشد جمله میزند اگر سداب
 در زیر زن حامله دو کت کت که در شکم بود در وقت بخت

دفع موشها
 دفع موشها
 دفع موشها
 دفع موشها

۱

اگر بوزینه در میان جامه پسین یا نیش هم نهی از آن حامله جانور بخورد
 اگر کت پندان سرخ دو کت جایی که مانا باشد آن جمله بکشد زنده
 و بیدار است همین فعل کند و چون نوزندی مرده باشد در حال بیزان
 آید و چون بخت بسیار بود بخت بسیار خوش آید چون شایسته
 بسیار بود در شقیقه بید اگر کت بسیار بود بیشتر کرد
 و خواب خوش آرد چون تخم کز زبیر زنی دو کت کت که
 اندر شکم مرده باشد بیرون آید اگر کت زرد زبیر درخت ترب
 دو کت کت جمله کت از درخت زبیرند اگر کت گنبار اندر سگ
 مالند دیوانه گردد و عیب اگر کت لبش خوب صفت و فلیه
 بجم دو کت از بوی آن بسته بیدار جایی تخم شیر سفید موش و کس
 اینها نتوانند رفتن اگر سداب بپوشی صرع دارند صرع با سرب
 چون سر کین کردن در کون خر نهند خر هوشش شود و اگر بیرون
 بیارند خر میزند اگر خون کت سفند در آب کنند و در خانه
 بهند مهر کبلی که در آن خانه باشد جمله بر آن گرد آید اگر کت سداب
 از میان دو پای مردم بگذرد دیگر باره جماعت نتوانند کرد اگر
 کسی پسته شیر در خود مالک بیسج و دو دام بروی کار کند چون جا
 سربا و تاله بود گشته را چنانکه بپوشد باز خفته باشد نای سوی
 آسمان باشد در آنند سربا و تاله افت نژاد کار کند اگر
 دیکه نوبلش بخورد سخت تنابد بس پاره سکه ترشش اندر

در دفع ماران

در دفع ماران

وی ریزند و اندام مردم گرم گزیده را بخاران و یک شادارند
 تا بخار سردی آید چند بار چنان بکنند آن حرارت بر شود اگر سیه
 کرک در پیش سگ اندازند سگ پیش نیاید و رفتن از بوی
 آن اگر ریش بز در زیر یکی دو کند که او را است چهارم بود آن
 بنت از وی بود اگر سر کین بند در زیر بالین کودکی نهانند چنانکه
 نداند کرکش را البته ترک کند و نگرید اگر تخم سفیدان
 کند و در جایگاهی دو کند که ماران باشند جمله بگریزند اگر کبر
 زرد و بنفشه دو کند عین غسل کند اگر جایی آفتیق بکارند
 از بوی آن هیچ چیز زیانکار بدان جایگاه نتواند رفتن
 اگر جایگاهی آب از در برزند ماران جمله بگریزند و از بوی
 سم مردم کوزن ماران جمله بگریزند اگر جایی جوب انار دو
 کند ماران بگریزند و مار کرد در جنت نماند شدن اگر
 جایی گرم ببار باشد و یک گرم بکشد و لبوز اند
 بیخ مردم دیگر آبش نیاید شدن اگر عاقرما و بوسن بجه بیانند
 و دو کند مردم و دام که باشد جمله بگریزند هر جا که سر کین
 کا و دو کند ماران جایگاه بگریزند اگر سر کین کرب دو کند
 موشان جمله بگریزند کبوتر دشتی موشان ادایشان سفید این
 باشد از جانوران دیگر اگر طبع لبوز اند هر طبع که بوی آن
 بشنود بگریزد اگر حریق سیاه بگویند و در شیر اغازند و در

افستین

زولان

دیوار خانه اندازند مگس بران دیوان نشینند اگر قلمند و عاقرما
 در جایی دو کند بسته از آن جایگاه بگریزند و بگریزند اگر سم
 اسب مثل انگک لعل بند بسته باشد زیر زلی دو کند
 که زاید باشد و شیره از وی بقیاده باشد چون سر
 بگریبان برد تا بوی آن بدماغ رسد در ساعت آن شیره از وی
 بپنند نیگت که آن سنگ را نفی خوانند چون آن سنگ
 بالای سر که بدارند و چون از دست زان کنند که با سر که افتد
 چون نزدیک سر که رسد خود را بخانه تادرس که سفید و اگر
 بوی که بزور رسد خود را در او افکند **باب هشتم** در خاصیت
 از چیزها که از زمینند چنانکه اگر سیه مایه بکازند و در چشم کشند
 چشم را روشن کند و حریق سیاه را چون زنبور و دیگر جانوران
 بخورد بگریزند و اگر کسی پیشتر زنده داده باشد تابناک شود
 اگر در ساعت سر کین مردم بپزند تا بخورد بگریزند
 و چون زهره خرگوش زنی بخورد که از حیض پاک شده
 بعد از آن هرگز آبستن نشود چون کسی اقولین گرفته باشد
 سر کین کرک بخورد و قویخشت بکشد اگر کسی خنق گرفته
 باشد سر کین سرک پسند بخورد بگریزند اگر کسی آبست
 بلغمی باشد که مردم بپزند تا بخورد و آن است از وی
 خاصه چون میشته در آن جوشانیده باشند اگر مگس ادرا ب

سندسم

اندازند زنده شود بعد از آن بر آوند و زمانی در زیر خاک کشتند
 زنده شوند مگر ابلهین در سکه اندازی میسود و اگر در آن کین
 زنده باز زنده شود اگر کسی خون باز را با شراب بیامیزد
 وزن نماز آید از وی بخورد زود آب تن گردد و اگر زنده
 خرد و در چشم کشت اشک است من از چشم میسود اگر کسی
 کج شکست را چون سوسن بید و در چشم کشت کوری آب سرد
 و اگر خون می و در سینه کشت کند و از او باشد در زده خایه
 بیامیزد و بگوید که در حد تاب خورد و حافظ و تیز زبان گردد
 اگر طبع را بر من مرغ ای بر زبان کند و از بخورد زود آب را از شکم
 دارد اگر عرق اشتر را اندر شراب بیامیزد هر که از آن
 یک قح بخورد در ساعت بکوشد گردد اگر کبر ز را بر تشنه
 کند و سینه را بر آن آب که از وی میسود و می آید بسیار و
 باری چند از وی در چشم کشت کوری آب سرد اگر زبان
 اهن را بسیار خنک کنند و خردش بسیار و لطیف در کنند
 و از آن لحام بکنند که سید او تیز زبان باشد زبالش بسته
 گردد اگر غش بچیه رو باه باشد کسبید بخورد مغزهای را
 سود دارد اگر گوشت کرب یا کسب بخورد و جادوی میسود
 وی کار نکند اگر کسی گوشت سیاه کوشش بخورد و قوی و
 در لیس گردد اگر خاکستر خنک با بوی بیامیزد و باری

مهر

چند بخورد ایشی شدن را سولفید کهنه را سود دارد اگر مغز بشیر را
 با ابلهین بیامیزد و در چشم کشت آب سیاه که از چشم آید
 اگر خاکستر ویرا در چشم کشت روش نامی را بیزاید اگر کشته
 بسوزاند خاکستری را با ابلهین برشته و بر کلو مالدا مار کلو
 سود دارد و اگر خاکستری در چشم کشت آب من از چشم
 باز دارد و اگر کسی از گوشت می بیوی که بخورد خاصیت
 بینایی چشم از یادت کند اگر زنده کج و کج و کج
 بیامیزد و با خویشتن دارد مردمان وی را دوست دارد
 و اگر مغز او را بر سر کین بخت تا کین می شود و بعد از آن
 وی را با جویز بویا کرفته بیامیزد هر که از آن باشد کج
 مست گردد و الله اعلم بالصواب **باب** اندر امیر
 مداونا و بندتها لطیف از امیر نوع عمل ز پوست بعد آوی
 بستن پوست بسیار است و اورا بسیار هم بیاید و قطع
 تنگ کرده بروی کف پس از آن زغران بستن و لایح اب
 در وی کند و با قلاب بند پس از آن زغران بر قلع بند آید
 و کوند بند دورا با تب زغران که یاد کردیم و با قلاب بند تا
 خوشی او را بید عمل ز پوست زغران بستن و عذروت
 نیکو خردش بگوید و بر زنده کلو او را بر سرش و نیکو بخاند
 پس پاره زغران بر وی افکند و آبش صحرای آن وقت

مهر

استان پوست جنبه که نوله ازین دارو ماکه کفتم بر روی بنیادید و سه بار بس
 ورق قلعی کرده بر روی بنید تا محکم گردد و کونند و صبر مروزا و روغن عدس و روغن
 زغوان چنانکه یاد کردیم با قنابک بنید تا نیکواید عمل بخش نیکو که در پوست
 را نشانیاد و چون گرمی زرد آب بساید تا ندر روغن بنید بخش و روغن
 زعفران و صبر و روغن بنید با یکدیگر مخلوط نیکو در سر مصطلکی بر روی آفتند
 و هم چنان سدر و کوفته با تاش بر بخند و بنیرا و تاش نرم حتی
 کند و آفتند بهی جنبان تا سبزه در پوست زغوان و در مسکه و شکوفه را
 خرد بساید و بدین روغن بنیادید **در بخورانی** بنیادید تا کونند آفتند
 نیکو کرد و بس تاش کند تا با بساید چون خواهد که از روی بکار برد بس تاند
 آنچه خواهد از طبق و ز پوست و آنچه بدین ماند و بنیادید و با قناب
 کف تا خشک شود و بر کشت زنی نماید **عمل روغنی که چون بر حبابه**
 یا بجز سبزی که سالیان باب تر شود و از گرد و خاک و برف باران
 پاک ندارد بساید بنید آنچه خواهد و پوست بنیادید و بر
 شکوفه و می آفتند بساید تا چون نرم شود و در و یک است کنین نو
 ویرا در کند و آب صفائی زینر چند انگه زینش بر آید و با تاش ویرا
 نیکو بخوشاند تا روغن مالای آب بر آید روغنش را بس تاند
 و صفائی کند و سه بجز از روی با یکدیگر بجز روغن کوز بیشتر کرده صفائی
 بهم بنیادید و سدر و کوفته بساید را خرد بکوبد و از روغن چند انگه این روغن
 بود بس تاند و نیم چند انگه این روغن با بود بس تاند و نیم چند انگه سدر و روغن

و آفتند

مصطلکی

مصطلکی کوفته را در بشیشه پاکیزه کند و بر تاش زرد تا بکند از و از آن پس این
 روغن را اینم گرم در آن بشیشه با وی بنیادید و بیجانش گرم بر کس
 بریزد و تا حل شود بکند از و چون تمام حل شده بود بر جامه و آفتندی که خواهد
 ازین روغن بر اندازید و در ماکند تا خشک شود پس از آن بجز در آب و
 باران و غیره بزبان نیاید و تر نشود **عمل قلم** بخدای بس تاند حل عصاره
 و گمان و او را بزهره کوس کند و بر قلم بد و بنویسد یا تاش کند
 آنچه خواهد و بنید تا خشک شود پس از آن کوزد زرد را بر تاش کند
 و قلم بر دو او فراز آورد تا سیاه شود پس بر کوی عماله و روغن
 چرب کند تا نیکو کرد **عمل بنیادید** و عصاره و در یک است کنین
 و غیره بنیادید خردش بکوبد و از آن پس بر در مان کند سپیده
 خایه بر قدرش با وی بنیادید و در مان و بر حبابه ای بساید که
 چون نرم لطیف گردد پس از آن عصاره شکسته یا در یک است و یا
 آنچه خواهد بد و بنیادید که بغایت نیکو آید و اگر خواهد که یک است
 شکسته را درست کند بکوبد بدل سپیده خایه با نشود در مان کند
 بکوبد چنانکه کفتم لطیفتر و بهتر بود **عمل سرخ کردن** ادیم بس تاند
 بنج استیر قلیه و بنج استیر روغن سفید و هم در آبیک من و نیم است
 بچوشاند چند انگه رنگ بسرون آید پس ادیم را بد و رنگ است
 و بعد چند بار و در ماکند تا خشک شود و شکوفه و روغن زغوان بهم بنیادید
 و بر روی ادیم بنیادید و چند بار بنیادید تا چون کلدار پاکیزه شود

عمل سپید کردن از ابرو بستان بجز استر زرد خوب و در منگی و نیم نیل و
 دو دانگ عک و دو دانگ سنگ کفت دریا و هر یک را بجز آب که بر پس
 از آن بجم بیامیزد و آب شکر تر کند و بر ابرو اندازد و از آن پس بخت
 آب نازک سیده بمالد تا سپید گردد و الله اعلم **عمل سیاه کردن**
از ابرو بستان بجز استر پوست انار و بجز استر بلیله و دوازده استر
 استخوان خرما و یک استر این پار و وضع عزی و یک میسکه
 و جله را در چینی کند و باغباق بپزد یا در تنور و زان پس بکار
 برزد که نیلکوست **عمل رنگت کردن از ابرو** زرد الوی ترش باب
 بیاض زرد و زان پس و بر ابرو بپزد و یک شبانه روز در مانش
 کند و بعد از آن با نیلک بشوید تا نیلک گردد **عمل آمیزش مداوم**
 و رنگها بدانگه آنچه بکافی خواهند که بکار برند و با وضع عزی
 باید آمیزش و اگر از جهت مدیون خواهند یعنی از بجز را مستحب
 او را باز زده خایه باید آمیزش و هر رنگی که از بجز ترش قلب
 خواهند از برای جامه ابرو تا خون باید آمیزش تا پابند بود یعنی که
 زود از شستن بر میان نیاید و اکنون صفت هر رنگی را مختصر یا کنیم
 تا بر آموزند اسان بود **عمل رنگاری کردن** از زنگاری را سه که
 در وی کند و چون سر به بساید و آب وضع عزی با وی و لحن آب
 ز غزلان با وی بیامیزد و تا روشن گردد و روان شود و اگر خواهند که بسند
 نیلک کند ز غزلان بر وی فرازید بر آن مقدار که رنگ او خواهد **عمل**

سیاه
 شکر

شکوفت شکوفت را چون سر به بساید پس از آن بشویدش و شستن او
 چنان بود که وی را در کاسه ز نیک کند و کاسه را بر آب کند و بختی
 بچنانند و ساعتی بنهد تا آب صافی گردد و بس با بریزد و آب بریزد و
 کند و همچنان تا دوسه بار و بر بشوید چون شسته باشد از گرد و جبار وید
 نگاه دارد تا خشک شود و بار و بر اینک باید آب وضع عزی
 در وی کند تا سبک گردد اگر از بجز رنگت و دینک سبک باید که باشد
 اگر تعلق بنفش و نقاشی باشد آب وضع تنگ باید تا قلم روان بشود
عمل لائوردی لائوردی را با اید بسنگ پس سرکه و آب وضع
 عزی صافی با وی بیامیزد و چنانکه سبک گردد بکار دارد اما شستن
 لائوردی همچون شکوفت باشد و بر رنگها شسته و شستن تر و پاکیزه
 از ناشسته **عمل زربخی** اگر خواهند که زربخی زرد آید با صلیب
 باب بساید پس آب قطع عزی با وی بیامیزد تا روان
 گردد و اگر خواهند که سرخ آید بختک و بر آب اید و هر چند که خشکتر
 ساید سرخ تر آید همانند شکوفت **عمل سپیدی** سپیدی را
 تر باید کردن بس از آن بر کوی تر و تنگ باید مالود تا پاک و
 صافی گردد و از آن پس اگر بکافی بکار آید وضع عزی با وی
 بیامیزد و اگر نقاشی بکار برد سپیدی خایه بکار برد **عمل**
لائوردی سپید اگر خواهند که لائوردی سپید سازند آسمان
 کون نیل و سپید ابر اینک بجم با اید چنانکه گفته بیامیزد و اگر نیل

خواهد پدید آید بالا نورد و بیامیزد که خوبت آید **عمل کوزه در آن وقت**
مردم اگر خواهد که کوزه در رنگ مردم آمیزد یعنی را با سپید
 بیامیزد و با صیغ عسلی یا سپیده خایه آمیخته کند و بکار برود
عمل گلگون رنگ اگر خواهد که رنگ گلگون کند لگوک را
 با سپیداب بیامیزد و با صیغ عسلی یا با زرد خایه چنانکه گفته
 آمیخته کند و بکار آید **عمل نیل کون** اگر زنج و سرخ را با نیل بیامیزد
 و هم باب صیغ عسلی یا سپیده خایه آمیخته کند رنگ دیگر
 کون بدید آید چنانکه این رنگها **عمل زنگار سپید** اگر زنگار
 سپید خواهد که سپید با زنگار بیامیزد و با صیغ
 عسلی روشن آمیخته کند و بکار برود **عمل بنفشه** اگر بنفشه خواهد
 لا نورد را با شکر و لگوک بیامیزد و جلد را با صیغ عسلی یا سپیده
 خایه چنانکه گفته بیامیزد و بکار برود تا خوبت بخت باشد **عمل**
بختی رنگار یعنی که رنگ آمیختن هر چه رنگی را که خواهد
 آمیختن بخت لیس است که لیس او ان اوزان رنگی که آمیخته باشد
 همه کند چنانکه لا نوردی لا نورد و سپید زنگار را زنگار و هم
 بدین قیاس ترتیب نگاه دارد **عمل کدآه** که آه ان باشد که
 هر رنگی در حوزد رنگش او کوان کند چنانکه کران نیل کون زرد را زنج
 زرد و کران سپید لا نورد را لا نورد و کران گلگون را سپیداب
عمل صورت کرمی چنان باید که بخت بر صورت بر برد پس

شود بعد از آن بدست برند تا آرزو از وی بخت و ولت نشود پس
 پست بوس گرم کرده بروی مالدها پاک شود و هر کوی تر که راه و دیگر
 جمال تا پاکیزه کرده **عمل آمیختن جنسی** مازوی سپید را خرد کند
 و سه رطل آب بروی ریزد پس اندر بادیه پاکیزه اندر کند و نرم
 نرم همی جوشاند تا آبش بیاید و رویش کند تا سرد شود
 و رنگ سرخ بروی نکلند چنانکه رنگش سیاه شود و هر چه رطلی آب
 یک درم رنگ صیغ عسلی کوزه بیامیزد تا روشن آید **عمل دیگر**
 اگر خواهد که خضه سبزی کند سرخ ستر با زوب تا در خورش بگردد
 پس سرخ در سنگ رنگ سرخ کوفته ماوی بیامیزد و مقدار
 یکت رطل آب گرم اندر وی کند و بکلی نیکش بچینانند تا خفج
 شود پس از آن ریزد بیاید و در آب کینه کند و ساعت بکار برود
عمل بنفشه است تا ندر است که ندم و زرد یکت
 سین کند و رنگش نرم بپزدش هر افزود تا برمان شود و سیاه
 کرد و نگاه دارد تا شبنم زرد لبس خردش پس باید چون میس او
 قدری آرد و در وی کند و برایش بند تا بچوشد پس **عمل**
 و قدری رنگ در وی کند پس در شیشه کند و بکار برود **عمل دیگر**
 سخت غایت است تا ندر و چراغ نخل چنانکه خواهد و او را بصاف
 باید چنانکه سخت تا ندر بود آب صیغ عسلی صافی کرده بگریز
 چنانکه سبب باشد و نه رنگ اندک اندک از وی بجا و ن

بر آوی می ریزد و نیک می باید تا قوی گردد پس لختی نبات
 یا سکر طرز و لختی نیک بکلاب و اندکی زعفران با وی
 بسیار بنزد و این عمل را دیگر باره بجهت نیکت باید و در پیش
 آبکینه کند و نیک کام حاجت بکاربرد **عمل مداوم پنداری** است تا نزد
 خوب صفت بر کشتش بخورد و کاسه یکین بنیز روی بخند تا در پیش
 در اینجا سحیح شود و پس از آن در ماون کند و نیک بسیار چنانکه از سود
 عاجز شود چون نگاه کند همچون موم نرم شده باشد پس دیگر باره با
 لگشتن تا چون مرهم شود و بسیار نهد تا خشک شود و از آن پس
 با آنچه خواهد بکاربرد **عمل کوزه دانه کافور** اگر خواهد که کافور را
 کوزه دهد تا مصلحتش نهد بماند برنج پاکیزه و در باطله پاک
 و بر آید که چنانکه هیچ بویی برایش نباشد بکتاب دروی کند چنانکه
 ز موش بر آید و لختی بچوستاند و بعد از آن ویرا بدست طرد و بر
 کوی سطح بسیار آید و بر کافور از وی یکت بار یاد و با جبالد بس
 از آن کافور را بجای همواره بنهد تا خشک شود پس پاکیزه ویرا
 مویز نانیکو کرد و اگر کلبه یا بنیاسته ویرا کوزه دهد و هم
 رواند و اگر خواهد با موی ملک کافور را بنام کند از آب شکر منطل
 با آنچه بنامیزد که کافور آید و کوزه میدهد اما آنچه یاد کردیم نه از کافور
 کافور است لکن از جهت نامی صناعت و میری است و الله اعلم
نوع دیگر است تا ما زو چندانکه خواهد و هم نیک او پیش است

۱۰۸

دروی کند و چوستاند تا از نیک من آب با زیند آید پس آتش فرود
 بکشد و از آن آب با بنای و بر آن آب زود و ساعت ماکن تا استوی
 که با شکر بنشیند بعد از آن صافی کند و صبح با آب آید و بدین
 آب تا زود بنشیند و در آن سحیح با آید تا قوام حل
 یک در آب کباب زو و بر وی همی ریزد و می کشای تا قوام آید
 اما سودی تمام باید پس در دم دوده و نیم در مسکات نوشتار
 و در لنگ زعفران و نیم دانگ نوشتار در بهم را بند سودی تمام
 و با صافت از می بر چون قوام گرفت تا شد نیکت شانه زو
 می ساینند بعد از آن صافی کند و اندر شیشه کند و سرش را سوزان
 کند تا از غبار و خاک لاین بود **نوع دیگر** از آن شکل سی
 یک در صحرای نیکو تر بود و در مقدار وی صغیر می و مار و نیکت
 مقدار و نیم و قرطاس سوخته را یک نیکو کوب و به بیس زو
 سینه خایه بکشد و او را بر آن اندر لیسش و از وی که و به
 کن و نیکت آید بی آب چند فینقی و بوقت حاجت اندر
 دوات کن و در او نیکو باشد **نوع دیگر** دوده بر زود
 و در دم مسکات حراستوی بر آن نه و دانگ زعفران
 و نیم کن و اگر قدر نبات یا شکر بدان کنند تا آید پس
 مقدار در مسکات کلاب در ماون کند و می سالی تا نیکت
 حل گردد پس در پیشته کن و بوقت حاجت بکار آید **نوع دیگر**

اگر خوابی که مدتی در ساعت پیش تو آن بنشیند بتواند
 باره ما زود جدا کند خواهی و اندر آنیک بگویت چون سره شود
 بس آب بریزد و در صابون بسای بسن بکوی سخت صافی
 بسالای چون بالوده باغی باره قلق سوده بدو اندر بسراکن تا
 انگاره که سیاه شود بس صمغ عربی بدو اندر افکن و بنویس
 که نیکو آید **سنان** چون مشغول خوابی شست بسکات بریز
 خردنای جنانکه همچون جبار شود بس از آن قطره قطره بر
 ریزان می جهان و بر سکت می ما تا یک شبانروز بر آید بعد
 از آن صابون رقی بکارد تیرش و باوی بیامیز چون چغندر
 و یک شبت با آن صابون بگذارد و چون با مداد باشد بآب
 که در جوشان در کاسه رنگین بر آن ریزد بدست و بخی
 مال و می کند تا صافی شود و آن آب زرد می ریزد آب
 گرم بکشد و بر سر آن می ریزد تا جمله آب زرد از وی بیرون
 آید و آب صافی شود و آنچه بنشیند با شکر سرخ و لطیف
 باشد تا چون بکار خواهد بود آب صمغ عربی بر آن ریزد
 و بکار می برد تا نیکو بود اگر خوابی که ملک اندر دوات
 نشیند شش خنظل در دوات افکند و اگر ماه بندی در
 دوات کند دوات بر میان رود جنانکه هیچ چیز
 نتوان بنشیند اگر خوابی که نام کرده بخوانی جنانکه محسوس

شجره از زردی
 شمر مرغ ملغمه کرده
 در راسخ الصلوانه
 کرده با بیع کرات
 بکنه پیچ و در مس
 شکله حوسبند و مس
 داده

نای

نمناید لختی عکاس یکد و داخل نماید و محسوس آید آن بگرداند اگر بخت
 از این خوابی لختی عکاس یکد و تر کند و با شش نرم کند و آن محسوس
 بر آن بگرداند تا هر که نام بکشد بدو بود و نام باز گاهی تو آن بزرگ
 خواهد که بنشیند بنویسد که بسبب نتوان خواند و هر روز نتوان خواند زهر
 کشت یکد و آنچه خواهد بدان بنویسد بس آن بروز شاید
 خواند که پیدا شود اگر خواهد که چیزی بنویسد چون تر باشد شاید
 خواند و چون خشک شود نتوان خواند کن ناروی آب یک یک
 و بر آن آب می چیزی بنویسد بر خایه چون خایه را بخت کند پوست
 از وی باز کند آن بنشیند بر اجزا بدید آید چنانکه محسوس نتوان خواند
نوع دیگر لختی خون کبوتر با مداد بیامیزد و هر چه خواهد بداند بنویسد
 تا تر بودت بد خواند و چون خشک بود نتوان خواند اگر خوابی که
 بنشیند سیاه بدید آید چنانکه بس نداند چنانست یکد آب
 زاج صافی و لجه خواهد بدان بنویسد چون خواهد که بنشیند بدید
 آید زاج صافی کند و کاف بر آن آب بر آرد بنشیند بدید آید باره
 شیر تازه بکشد و بکاف نویسد بنشیند بدید آید چون خواهد
 بنشیند بدید آید باره کاف بسوزاند و خاکستر آن کاف بر آن
 نوشته بر آید بنشیند بدید آید هر چه نیکوتر و اگر بسایند دو
 شبانروز و اندر آب بجزر شانند بعد از آن صافی کند هر چه خواهد
 بر کاف بنویسد و اندر آن جوشان افکنند و با شکر یک شش

ظهور خط

بنوشته سرخ بیدارید هر چه نیکوتر از نوشید آب غازی حافی گنی و
 بدان آب هر چه خوابی بنویسید بنوشته بیدارید چون خوابی که
 بنوشته بیدارید عکس او رو کنی یا بسوس و در کئی بنوشته بیدارید
 آن بنوشته که باب که آب عکس نوشته باشی برین دود کنی
 رو بیدارید و لیکن دود بیشتر باید کرد و اگر خوابی که باب نوشته
 بنویس چنانکه بیداری بود زیت آب بجم نیامیزد پس بدان
 آب چیزی بنویس بنوشته لطیف بیدارید و کیمیای لطیف
 عنوده باشی و آن بر سر آب بیدارید و اگر باره بود بگری
 و نیکت بسایبی و جایی باطقتی بر آب بکن و این بوره بر سر
 بر کن و جذوق طیره روح زیت در زو حکان و نیامیزد
 بزین وزمانی نیکت مان تا بینه و بیاید چینی بر کرد آ
 کاغذ بر سر آب بیدارید و این از صنعتها بود بجهل غازی است
 اگر بوره و روغن زیت آب بجم بسای بدان هر چه خوانند
 بنویسد تا نوشتن نیکو بیدارید و اگر آب شب زمانی بر
 کاغذ نویسند و سر و یک آتش بر تا نوشتن نیکو بیدارید
 اگر جرتش مایه اندر شیشه کند و یک صغته اندر آفتاب
 بنهد از نظاره کاغذ نویس از آن جرتش نوشته به هم رنگ
 بیدارید و اگر آب شب بهانی بر کاغذ نویس و بنزد یکت
 آتش بر بنوشته بیدارید هر چه لطیف تر و اگر خوابی که

نعمت
خط

بجزی

چیزی از نوشته تا بگوید آن سپید ز آج رسامی بگر و بدان مقدار که
 خوابی و نیکت بسای بجزیری سبز و هم بدان صبح خوابی چمن کن
 و کر و وسکن و خشک کردن این زمانه ای بسنایین بسنکار اینر آن
 بنوشته بهال بوزاره و بنه تا خشک شود آن نوشته بر روز و چون
 کرده هر چه خوابی بدان جان بنویس سخت نیکو آید **نوع دیگر**
 اگر همای سپید بگری بسای با آب تری تری تر تری تری تری تری تری
 شود آن نوشته باک شود چنانکه هیچ اثر ندارد و این سخت
 لطیف است و آب تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری تری
 کاغذ بود پاک شود و آب تری تری تری تری تری تری تری تری تری
 که سپید بود سیاه کردانی باره ایست و رنگار و مرد است
 و ما زوزنک و جان این همه بوزن راست بر کیمین سیاه شود
 هر جا که در مایه اگر خوابی بلیق باشد باره باره بدان شکل هر جا که
 خوابی بر اندازی و آن شب مان تا خشک شود و آب بس برین
 زیت جرب کن که ابلق نیکو کرد و اگر خوابی که سرخی بر کاغذ
 بیدارید بگردار شکر کوفت و آب خوابی بر آن بنویس بس
 با تش بدان نوشته سرخ بیدارید بگر آب بساز و هر چه خوابی
 بدان بنویس با تش بدان نوشته زرد بیدارید و اگر خوابی که
 کبود بود بگر نوشتن در و بیشتر تازه و آنچه تر آرد است بنویس
 و با تش بدان نوشته کبود بیدارید و اگر خوابی که نوشته سیاه

ظهیر لفظ

بدید آید کیس و آب شکرینز و ایچ آردست بنویس و بالش بد آرد
 تا نوشته سیاه بدید آید و اگر خواهی که رنگت عودی بود شکر کف
 اندکی سیاه کنی و بجم بیامیزی و بخل بر کافه نویسی
 بقایت نیکنویس و اگر نین ابعلا به بری و شکر کف باضافت
 آن بری و بر کافه نویسی پاکت کج بدید آید و اگر زرنج شسته
 بر صلا به بری قلدی آب صمغ عربی باضافت بری و
 کافه نویسی پاکت زرد بدید آید بقایت نیکنویس و انت اعلم
باب یازدهم اندر پاک کردن آلیشها از جامها
 از هر نوعی که خواهی که معادوی که از زوده کرده باشد نسیاهی
 از جامه بسپرد و پاره آرد برنج خیر کند و ایجا که سیاه بود بر لبها
 از گاه بصابون و آب سرد بشوید تا پاکت زرد و اگر آرد
 برنج بر دست زینا زرم بگیرد و بدو اندر مالد و باب کرم
 بشوید تا پاکت زرد و اگر معاد جامه رود سر که کن بگیرد
 و مان بشوید پاکت زرد و اگر معاد جامه رود سر که کن بگیرد
 و پاره آستن و پاره شب در سر که بچوشانز و جامه
 معاد الوده را بر آن آب اندر زرد و سفید آرد و پاکت زرد
 صابون بشوید پاکت زرد و اگر چینی از زاک و ما زو
 کرده باشند و از آن بر جامه افتد و خواهد که پاکت کند بر شویی
 ترنج بشوید تا سفید و پاکت زرد و اگر بر جامه چینی

اضافه

افتاده باشد تا زکی خوانند که پاکت کند چون آب ترنج مالند
 همچنان شود که اول و نارنج و لیچور عین فسل کند اگر خواهی که روشن
 چراغ که بجامه رسیده باشد پاکت کنی بکیزه بخاره کتان
 و باب کرم اندران آویز و بر آن جامه انداز و ساعتی دست
 بد آرد تا روغن بر کشند پس پاکت کرم و صابون بشوید که
 نیکت شود و اگر خواهی که خون از جامه پاکت شود باید که
 از جامه راست در آب کرم افغانند و دیگر روز بصابون بشوید
 پاکت کرده و اگر بر جامه نشان سفید رسیده باشد
 بسکت شود سیاه بشوید پاکت شود و اگر در جامه بو بجا
 و رنگهای ریخته باشد با نشان و صمغ عربی و شب عیالی بشوید
 پاکت شود و اگر نشان نطورا خواهد که از جامه بسرد و زیت
 بشوید نیکت پس باقی و صابون بشوید که پاکت شود و مزگی که
 بر جامه بر زانرا زهر بشوید و باز بلیچر کودگان بشوید تا پاکت
 کرده و آنکه بصابون بشوید اگر با رنگ ترش و آستن
 بجم بچوشانند هر جامه که بدان بشوید پاکت کرده و اگر بر
 جامه نشان زردی رسیده باشد او را با پاکت بشوید
 و آنکه آب بوره بشوید آن زردی از جامه او برود و اگر بر
 جامه روغن بادام باشد بسکت بشوید پس پاکت صابون
 بشوید پاکت کرده اگر روغن پنجهها بر جامه رسیده باشد تخم

کاینه بگویند و بر آن جامه بکشند و یک ساعت بگذرانند تا آن روغن
 بر چند انگلی بکیند گرم بشود پاک کرده اگر رنگی بر جامه افتد کوزه
 زیر او دو دو کند برود و اگر روغن بر جامه بر جا پیشین رسد
 بکیند و کل سپید و آنکه بگویند استوار بر روغن و چینی کسر آن
 بر سر آن نه و سه شبانه زرد ماکس بس بپزند کس پاک شده
 باشد و اگر جامه سپید را روغن برسد کل سپید بپوشد بدان
 جایگاه بند و چینی کسر آن بر سر آن نه و سه شبانه زرد ماکس
 بس بپزند کس که کس پدید شده باشد و اگر بر جامه پیشین
 روغن رسد بکیند و تخم گمان و ما میز بر جسم بگویند بدان
 جایگاه استوار بند و در زیر پستی کسر آن نه و دو روز بگذرانند
 اگر بیرون آوری پاک شده باشد و اگر رنگی کس باقی افتاده
 باشد بر جامه پیشین چون قالی و کله بکیند و خرمالو تخم گمان
 و خرد بگویند چیزی کسر آن بر سر آن بکشند و بعد از آن که بر مالیده
 باشد سه روز بگذارد و بس اگر بیرون آید و پاک شده باشد
باب دوازدهم اندر شت ناخشن در زمین و در زمان اکثری
 در زمین را با زبانی و در زمان شت نامی بنوعی تا کسانی که تمام اند
 حج آورند و انگشت بگویند این کس را که در دست می شناسم
 و می دانم ولیکن او را رسوا نخواهم کرد و این در دیده اگر مشک با ز
 جای اندازند خود بکشد اگر نیند آزند من آن کسان را رسوا کنم

بس آن شب بگذرد اگر باز انداختند خوب اگر نه انگسانی را که کمان بر بند
 و انگسانی که کمان بر بند حاضر کنند و بعد در هر یکی از ایشان باره بست
 بر جا کس و در میان یکبار بست قدر بوره بر افکن بجهان کس چنانکه
 تو دانی کس و یاری کس ترا باشد بس آن جماعت را بگوئی من انگشتی
 خود در میان این بست بجهان می کنم و من از خانه بیرون می شوم
 هر که انگشتی بر او رسد بگویم که کی بر داشته است تا آنکس که
 این در زمین وارد این عمل بر بیند و او اندک من می دانم باز جای
 اندازد از ترس من از انگشت من او را رسوا کنم بستن با زنجیر
 بگوئی تا خیانت نکند و انگشتی را در زمین بست که بوره بر افکند
 باشد بجهان کند تو قدری سر که پیش خود می دهم کس از ایشان
 بگوئی تا ای در بست دارد در حق سر اندازند چون نوبت باز
 رسد که انگشتی دارد چون در اندازد در حال سر که بکشاید
 از بجهان بوره اندر و بود و اگر کس جای سر که آب بود روا
 بود بس تو بگوئی که انگشتی فلان دارد و از وی ستان بگوئی که
 من در می رادم اگر امشب بارنجای انداختند خود رسد تنه
 اگر نه فردا بگویم که این در دیده که دارد و او را رسوا کنم اگر آن
 شب انداختند خود نام بردارستی و اگر نیند کنند دیگر آباره
 پاره نموم بگویم و صورت مردی کس و یکت صورت دیگر از بوره و
 نمک و زرده خای بکن و دو نام بنویسند در میان هر صورت نانی

کوه

بسند و مرد و صورت بمداوس یک یا که تازمان یک سید و کشتی
 و مرد و صورت در سبوی اندازد و سبوی هم کین و یکی
 معتقد ده تا آن شب بر آن بگذارد چون دیگر روز بود اگر کند
 باشند جزو آن که جمله راجع کن و سبوی بکشتی
 چون مرد نگاه کند یک صورت پیش نماند آنکه از سوم کرده
 باشند بجای باشد و آنکه از بوره بود که آخته باشد و آن
 کافه بر سبب استاده باشد توان بر دانه و بخان ما خوش
 چنانکه کس نماند بسبب کوی این نام انگل است که دردی کرده
 اکنون اگر امشب باز انداختند خوب و اگر نه فردا بگویم و در در
 در میان جمع رسوا کنم و در دست سید و باز جای انگل از کیم بر روی
نوع دیگر میان کس بگو که من انگشتی خود بخوانم جاکلی
 خوانم بخوانم از شما انگل کس خواهد بود در این بگویم
 که انگشتی که دارد چون تو با بار خویش راست کن و مان
 چون انگل که انگشتی دارد بگذرد تو چشم بر هم گیر چنانکه او
 نداند چشم براه است و سودا در آب کن و زبان می چنان کنی
 اضمون می خواهد بسبب بنمای تا آن قوم دیگر پاره بر تو بگذرد
 چون انگل که انگشتی دارد بر تو بگذرد تو بگو که اکنون اگر
 این در زمین امشب باز جای انداختند خوب و اگر نه فردا این
 او را رسوا کنم چنانکه میان جمع پیدا اید **نوع دیگر بنام**

سید

هر یکی پاره که بر یک اندازد یک سبب و هر یکی کشتی بخند بر بند
 و انگل انگشتی دارد در کوی پاره زاک و ما زان در و بگویند
 و سبب های تا هر یک بر خویش است تند و هر وی خویش
 فرود آید چون انگل که انگشتی دارد هر وی خود فرود آید
 در حال و پیش پاره کرد و بسبب بگو انگل که در دیده دارد
 اگر امشب باز جای اندازد خوب و اگر نه فردا او را رسوا کنم چون
 مستقیم نظر به بندت رسد و باز جای اندازد **نوع دیگر**
 بیا و رسد کین که سفند و پاره چمن بر روی و پنجه
 کرو سکن و توان سکن در میان چمن سکن بسبب هر یکی را
 نامی در شش بنویس بسبب نومی تا هر یک از آن خویش
 بر قح اندازند و چون که سبب آب فکلی جسد
 بر سبب آب فرو شود مگر آنکه سبب در میان بنویس
 بگو که ما معلوم شد که این در زمین که دارد و اگر که
 کس خوب در میان نمی بر سبب آید چون در زمین بنویسند
 بت رسد و از باز جای اندازد **نوع دیگر**
 اندر نمودن باز میها و پیش نکهای لطیف و شکفته
 عجیب اگر خوانی که عجیبی خیالی مرغ غیبی بر سر خولی
 بگردانی بجای چنانکه عجب بود بیاد آن کیمانی که انتر
 خود خوانند و بان چو کجا بود سیاه پوشیده توان

جو بک از وی باز کن و مرغی از موم کن و اندر سر آن
 جو بنان بس پارچه موم بکشد و بر سر ناخن نه یا
 بر جای که خواهد بود و آن مرغی را بموم اندر نشان
 بر سر آن جو بکند و در زمانی لب می جنبان یعنی افشون
 می کشد و چون خواهد که بکشد و همچنان از مردمان انگشته
 تر کن او بان جو بکند همان چنانکه تر شود بس چون آن
 جو بکند تر شدن مرغی که بر آن جو بکند بگذرد و بر خوشتر
 از آن بچند که بر جو بست و چون دانستی بچیدن خوب
 سپری شد یک نان در کت کن بس کدای و کت
 دیگر باره باز کرد و چون خوب خشک شده باشد
 از بچیدن باز بس کرد و تو دو نوع بازی نموده است
 و این خوب است بعد از آن خوب هیچ برنج خواست و اگر
 خواهی که دو قح بر کنی چنانکه مهره و پیکلی رود
 که پیش از این بود و بکشد که از آنرا شست و خواست
 که ششها بر آن نشینند و از آن در قدی کن و در یک قح
 دیگر آب صافی کن و مبر در دست که در پیش
 افتاب دارد از آن قح دو تکی می ریزد چنانکه
 آن آب را از افتاب است ساعتی بر دارد و بی
 آنکه قح برداشته باشد و آن آب صافی به چنان

ابوی

بر جای ماند و اگر خواهی که خایه مرغ را بر سر لبی کنی
 دست بدان فراز کنی هم ازین آب که از کب و خایه
 بریز و در خایه کن و آن را با یکدیگر بنیاشد تا سبک
 رود پس لختی روغن بنفشه اندازان جکان و سورخ
 آن را با پارچه موم بگیر و روغن برای آن باید که هوای
 بر دارد و خایه بخاند و چون روغن با آن نماند با آن
 روغن بر دارد و آن خایه را در پیش حقیقت افتاب
 دارد و ناپشت می آب کن و آن خایه این را نطشت
 افکند چون ترش افتادی بدان خایه در کت آید و هوا
 کرد و بر بالای رود چنانکه از چشم خلق نماید کرد
 و اگر خواهی که مهرچه هوای که بود جگر که ایند مایه شود
 اندر میان خانه بند هوام جگر که بسد و ایند که خواهی که
 انگشته را بچکرت آرد و بنشین بر آن باید که انگشته
 کنند میان کت و کین او اندر نشانند در زیر کتین سیما
 اندر کند و استوار نهند چون انگشته در کرمایه نهند
 در ساعت بچکرت آید و ازین سو میان سومی رود
 و اگر بر کمار آتش نهند تا گرم شود و بچکرت در آید
 و اگر خواهی که مایه برشته را بچکرت آرد و بچکرت پارچه
 سیما اندر میان مایه کنند آنکه که از تنور یا از تاب

در بر سر خایه

در کت

بیرون آورده باشند سیاه دور کنند و راد آن بگرد
 چون یک ساعت برآید مایه حرکت آید و این
 سخت لطیف است و اگر خواهد که چیزی را
 برود یا نهد شاه و آنه بپنزی را بکشد و بپوشد از وی
 باز کنند و آب نیم گرم بریزند در ساعت برود
 و چون بپنزی را بیازموده اند برستگت و اگر خواهد که
 موی کسی را که سیاه بود سپید کرد گوگرد زرد موش
 دور کنند موش سپید کرد و اگر خواهد که باز سیاه
 سفود بسیرک و ترش بشود سیاه کرد و اگر خواهد که
 کسی را جوانک بپسرد پاره قلندر در سوراخ بینی وی
 جاملند خوابش نیاید و اگر خواهد که خوابش بیاید روغن
 زیت اندر آب کند و نیک بپزد تا طعم کرد در سوراخ
 سوراخ بینی وی مالند خوابش بیاید و اگر خواهد که
 برای نظافت دست کسی سیاه کنند در میان جمعیتی
 راکت کوفته با آستان بریزند و بدان که در سوراخ
 نادرست بران نشوید در ساعت دست وی سیاه شود
 اگر کسی که گریه می کند و این که گریه است نه
 قدری با سیاهی اند چنانکه سپید گریه بود از آن
 سبز و صورت کند از چیز یا از گل و آن خوب در میان

و کتافه ۲۸
 و کتافه ۲۸

ان

آن صورت نهد در تنور آفلند با نکه از آن تنور برآید چو با نکه
 شرویس اگر کسی شیر طرح بکشد و با نکه است کسی
 دیدن تا بپوشد و آن بر وی افتد و اگر خواهد که سوزن
 آهنین را بر آب برافند چنانکه زیر آب نهد باید که اندر
 فرق سه مال را در خاک مال را در موم مال بس نرگت
 نرگت بر سر آب نهد تا بپوشد و بر سر آب فرو نشود
 و اگر گوگرد را بپزند و در بید کنند و اندر موی سیاه مالند
 سپید کرد و اگر آب عدس تر بپنزارند و جادوی سپید
 و اندر موی سپید که نهد موی را سرخ کرد آید چون خون
 و همچنین بکشد رو بپا سوده اندر آب کرده کسی را بپند
 تا بخورد در ساعت نیش و آن بر وی افتد و همچنین باغی
 برشته کسی بسیار خورد و نیک از بس آن آب گرم بخورد نیش
 و آن بر وی افتد و اگر سنگ آبک بکشد و
 خایه خام بر روغن بس آب بر روی خایه از بیشین
 سنگ بکشد شود و اگر بدلتی و آن دل در جاه اندر
 از بخار جاه سنگ نم گیرند و خایه بریزند و آن سخت
 لطیف است و اگر از نیک ماری بدوزی و کبک بر سر
 کنی ببلند کند و آن بود هر که دست نرگت نهد و او را
 بکشد چنانکه بیدار کند او را مارگزیده است تا مگر

خایه
 بیضه مقصودت
 چاه

بروشن جرب گنی آن درد از برود و اگر دُنب خروس
 یک روز در آن زمان که از پشت یکسان فرود آید و تیره
 اندر بخند هر کس که آن آب رسر ریزد که او در وقت
 بر پای چیزه و سخت کرد و اگر غلغله زبیر که بسیاری
 و با من اندازی و بافتن خشک کنی از سرخی جهان
 نماید که با تشن تافته اند چون بدست گیری که نماند
 و اگر خواهی باره بسوس بکشد و قلابی زاک بر و بر
 افکن و بکسی دهمی تاروی خود را بشوید رویش سیاه کرد
 و این سخت لطیف است **باب چهارم**
 اندر گرفتن جانوران بری و جری و حاره کردن ایشان
 اگر خواهد که جانوران بری و جری بکشد و مرغان و پرنده
 کان بی برنجی بکشد و گنی کند یک کرد بچوستان بالگرد
 و آب ناخن با تخم که مرغان باشند بکشد هر مرغی که از آن
 بخورد در ساعت بیفتد و بیوش کرد و اگر خواهد که
 مرغان و مایگان چون مرده کند گنی در ساعت و زرد
 با چیز بیاورد و با مایگان دهد تا بخورند و چون خوردند
 در ساعت بمیرند و اگر خواهی که با صمغ بایند او را تاب
 بشوید در حال بر خیزند و اگر خواهی خروس جهان کند
 که خوشتر را بکشد کاری تیسر زمین و زبرد چنانکه

و در رویا

دسته اند زمین باشد و تنع کاره بالا و باید که هر روز کاه تیره باشد
 یعنی که یک کس در بکار و حال خروس خود آید آن کاره اندر مالد
 چنانکه گردش بریده شود و سرش از تر جاشود و اگر خواهی که ماهی
 کسری بی برنجی کند تا اندر سر که آغاز نکند روزه یاد و روز بکارند
 پس بجای که مایگان باشد آن افکنند جلد مایگان بر آن کرد ایند
 و آن تا گنی چنانکه در استخوان گرفت و اگر با قلی اندر کورد آغلانند
 یک شبانه روز بگذارد و دیگر روزه با قلی الکحل و در چند تا بخورد
 نتواند پدید چنانکه بدست نتوان گرفت و اگر مان بپنداند از نزد
 کس که خانه او چند تا بخورد در حال بیفتد و دست میشود و اگر کس
 با عدس بچوشت کند و آنکه خشک کنند و در پیش خان ریزند
 تا بخورد جهان شوند که در استخوان گرفت و اگر جایی زینور
 بسیار باشد می میان با سر کین دو دو کنند و زینور از آنجا بروند
 و اگر با قلی یا گندم بالگرد بپسند و آن گندم در جای کاهی
 که مایگان باشد اندر افکنند مایگان بسیار رسد
 آید اگر آن دانه سیاه که در میان گندم باشد که بکوبند و بیشتر
 آب بپسند و کوبند کنند و پیشتر مرغان اندازند هر مرغی که
 از آن بخورد بیفتد و اگر خواهد که مایگان اندر آب کرد آید
 چنانکه همه را بتوان گرفت زب تا نیشته «بکین صفای و باره
 روغن اندران شیشه کند و سران شیشه استوار کند بموم

و بر بالای موم پاره پوست یا پاره جرم درخت استوار بس
 رسی اند کردن آن شیشه بنده و اندراب آویز و چنانکه شیشه
 بنزین نیاید بس مرمایی که آن شیشه به بند کردن شیشه در آید
 و بازی کنند و سکه بنزینند چنانکه همه را بتوان گرفت و اگر خواهد که
 چنان سازد که دو دوام پای گویند و بازی کنند یک دو آچنی
 و اندراب بچنان تا چون خمیر شود اما که از وقت صبا زود
 کوچک بس آن بزوی ده تا بخورد چون بخورد در حال بازی
 کند و پای کوفتن کرد و اگر خواهد که بنیاب ایند آت سرد
 بر سر ایشان ریزد تا آب ایشان شوند و آرام گیرند و اگر خواهی که
 از دو دوام یکی خمیر نریخته شوند یک یک به پیش یا پید
 اشتر و بادام تلخ و دو آن زرد الو گویند و بجم بیایند
 هر دو دوام که از آن برهند تا بخورد در وقت بخیرند اگر عصاره
 شغل بکشد اندر مانده و مار بست کرد ما زخم نتواند
 کرد و اگر خمیر کند نابردی که اندر اندازی یکشانه زرد یا بنفشه
 و در مری که مانعی باشد در اندازی مایه میان بر سر آت
 این چنانکه همه را بتوان گرفت و اگر پاره جرمی سیاه و بادام
 تلخ و کند سه بر برداری کنی هر دو دوام که از آن بخورد در حال
 عجز اگر خواهی که سگ بر تو بانگ نکند موی سر مردم و کرا
 بر و خمیر کن و پاره جرمش اندر کند سگ بر بانگ نشوند

کرد و اگر خواهی که جانوری بزرگ را بگیری چون بوز و پلنگ و شیر
 و غیر هم میخای آب خوشش را بر بند کنند تا ایشان بیایند و
 و از آن باز خوردن میخای آب حملت نمود و بر آن جاره نتوانند
 گرفت و اگر خواهد که مار که در جای که مار آن باشد برهنه شود و پاره
 بی بست کرد و بر سر سی جنبان و بانگ می دارد و غلبه می کند
 که حاجت ماران است که چون جای غلبه و بانگ بر سر است
 از جای خویش بیرون آید و آینه را بکشد که آینه جان مایه که
 سوزنی که در دست دارد بکبار بر پشت او زند تا بایستد و دیگر
 پاره نرسد که اگر زدن بد و پاره کند سر و و لیکن پیوسته بانگ
 می دارد و غلبه می کند و بر سر سی جنبان و چون خواهد که فرشت
 از قضا بگیرد و در انداختن او را بسته است اگر ششم تافته ازین
 بر کند تا از کزیدن او این بانگ که مار اغی را ندان چون بر
 چندی رسد چشم او بیرون جعد و بدین حلت مار اغی بسیار
 کند از جگر تریا که با سوزن که سوزند **باب ما بخوریم اندر حیل**
 کردن موزمان و پیری داران و مانند این اگر خواهی مردمان را
 نیامی که من چیزی کرده خواهد کرد چنانکه چشم علامت پیدا آید
 پاره کل کوزان و تلخ سنگ است با تلخ مار سیاه یک
 و بر آن کل استرس و از آن کوزه کن و از آن بر بان کن بسخت
 خواهی که بنیابی که من پریان را کرد خواهیم کرد آن کوزه را بر آب

کرد

صافی کن و یک ساعت مکث و تویلب می جنبان یعنی امشون
می خورم چون یک ساعت برآید طریقی ازان کوزه برآید تا پاره
پاره کرده و آب کشیده شود تو جیان نمایی که انرا بریان بشکست
اگر خواهی که نمایی که پز پانزده شیش خواهد بود باید که شیشه از
ایکین بود صافی و آب روشن اندران کشیده کند و پنج شش
قطره آب جرقی سیاه یا آت قوت اندران شیشه جکانند
و شیشه را استوار کند و تویلب می جنبان یعنی امشون می کشم و
کسی را بگوید که اندران شیشه نگاه کند چون نگاه کند صورت
خویش بنیز پندارد که ان پری است و اگر خواهد که آری
پز یک خون نماید چنانکه مهر که بنیز نیارد که خولست بکیر
پاره پیره زرافه نیک پوست باز کند و او که خردن آید خشک
کرده با آید و بر سگ پز کند در حال خون شود سخت
سرخ اگر خواهد که جنبان نماید که پری را یا دیورا بگیرم و یک شیم و با شیم
نمایم یک و شیمی یک کا و خشک کند و نیز چندان این دارو
پنهان کن و بان خرد کند و بیامیزد و واندر خانه بگرداند
کرده و رفته باشد و بخور سوخته کند و کار دی بدست که در
بهره شود و ایناری از ایشان بخواهد و در میان بند و واندر
خانه بپاک کرده روز و طشتی اندران خانه نهاد چون ایشان
او را برهنه باشد و هیچ چیز اندران خانه نباشد او اندران خا

Handwritten marginal notes in Persian script, including a signature that reads "عبد سدی است".

و اینها کشتن چون سنگ است کاغذی نمک اندر زنی پاره پاره شود
بسیار چون خواهی که طراقی برآید سطلی باید گرفت و اندر زیر و جایی
باید حشرات آب اندر و باید زد و در زیر او چینی باید نهاد و کشت
زیر او باید نهاد و در روز نمک آید بر سر چینی باید نهاد و تا پز
که که این نمک بگذارد آن آید را بر اندازد و بسطد باز گوید او از این
بسیار بر زمین بندازد که او از نمک که بشکست و اگر خواهد که رسن
بسته بکسلاند باید که رسنه مقلد تانته باشد پس هر یکی از این
بجوشاند و به تنور تپاند و شست بخورد اندر تنور بخورد آن رسن را بر
خشت بکند بخورد چون خشک شود دیگر باره برآرد و یکسر بران می
کند و در تنوری بکند تا خشک می شود باری چندین چنین می کند
تا آن رسن از پتندی و گرمی تنور بشکست پس بوز جوی قوت
شود و کرده و بشوید و سخت نماید هر که بنیداند که از لیف
است پس چون خواهد که بکسلد چون دست بدو برسد و اندکی
بیش و کند از هم بشود و پاره پاره کرده و اگر خواهد که آهن بشکند
و نخل برزد باید که سخ پندی بگذارد و انرا گرم بر آهن اندازد
چون خواهد که بشکند اندکی پز در کینه شکسته شود اما کستن
دشوار باشد و اگر خواهد که سنگها شکند باید که سنگها
سست باشد و با تش بسیار برده باشد جوی قوت شده باشد
چون کیز بروی کند و چند بار در تنور بخورد سست شود و چون

اندر کما به قوتی بوی رسد یا مشتی بر روی زنده بیک زخم خود شود
 و سنگی دیگر است همانند سنگ است چون آتش بر روی
 در حال سست شود و بگستر زود خود شود و آتش
باب هفتم اندر افروختن آتش با لطیف و آن چیزها که
 آتش نشود اگر خواهی که آتش بر افروز زندی روغن بکیر کلاب
 دانی و دو سه سبک از آن بنیز در کلاب دان کند و لجنی نمک بندی
 اندروی کند پس آن کلاب دان بر آتش بخند تا گرم شود
 و بچوشد چون چوشید بخاری از آن کلاب دان بر آید پس آن
 یا که بقی بدان بخار فرآورد در حال آتش از وی در کیر و بهم سوزد
 دروشنایی می دهد و تا آن بخار از آن کلاب دان آید آن آتش
 سوزد و روشنایی میدهد و اگر جای باشد که روغن نباشد
 در وقت از یک خوشش خون آرد و بچسب آن کند که چون
 شمع می سوزد و اگر خواهی که جای روغن بنشیند سوزانی بکیر قدری
 بنیدگی از سر خود با ز کرده باشد بجزی نشانی از آرد آرد
 و اندر چراغ کند چون شمع بسوزد و اگر خواهی که آتش بجای اندر
 زنی و ما توانش نباشد بنید بافتاب اندر کن و بنه تا بر جوشد باره
 کبریت کوفته با خوشش دان و چون خواهی که آتش اندر زنی
 بنید چو شان کبریت سوزد پراکن چنانکه در کجی نباشد میان بنید
 و کبریت بر آرد کردن و قدری سنگ است که آتش نارسیع اندر کفن

تا آتش

تا آتش بدید که هر چه آتش از خواهی که آتش افروز بجای بی همانک
 بنیزه بکیر کوزه و باره بنید بر روغن بنفشه فلفل و مرنجی خواست
 بس که چون هم می سوزد و بنید و اگر خواهی که سر انگشتان خود چون شمع
 می سوزی و بنید بکیر و لجنی بوره کالی و بکیر که سر کن و باره کف
 دریا و باره کوزه با وی بیامیزد و سر انگشتان اندای و لفظ بر سر
 انگشتان نیز و سر آتش دار که چون شمع بر افروز می سوزد و انگشت را
 مضرت نمیزد اگر خواهی که آتش بر دست یا بر زمان کبری چنانکه سوزد
 طلق کن باخته بر دست و در آن اندای آتش زان کند اگر خواهی که
 رکوبی بر آتش اندازی و سوزد بکیر کوی یا شسته زینک سپید بوی
 و سپید خایه و شسته با بر اندای و در آتش انداز که سوزد اگر
 آتش کرم را با آب کافور اندر زنی از آن آتش توان گرفت و اگر
 آن آتش را آتش دیگری میوزد اگر خواهی که در دست نوز یا دست
 انار سر زین آرد و دندان مردم در ده زین در دست دو در کبر
 کبریت که آن در دست سر زین آرد کبریت زرد با سبز یا سپید
 بکیر و بنفشه انار و بکیرش و کوه سکن و چون خواهی که پیزی لطیف
 نمایی باره کفمان بر دست جید کن تا چون بنید سوزد پس بسوی
 تو بکیر و طفتی آب اندر کن و آن گمان که آری آتش اندر زنی
 و بدان بسوی افکن و طشت اندر وی فرآورد تا مهر کوه کن
 بیوشانده باشد کوزه روغن بیابور و باره کل اندر دست

عجبه انگشت

عجبه کوه کوه

به چهار جوب که از جوب به بس و آن کل آسمان طشت اندرند
 و آن جوبها را به یکدیگر و به باره جوب باره پهن بنویسید و به روت جوب
 کن و چراغ از آن بهینسوزد و آب بر آن طشت اندر کن بمقدار
 کوزه که داری و این کوزه را بر چوبی روی نواز کن و آن کوزه
 بهوشازده را بر بس کن در وی آن کوزه گشت نشان تا آنجا که
 آن آب بکوزه برسد و آن چراغ نیز بس کوزه که از بسزار
 و آن آب بریز و آن جوب و آن کل این بر زمین اندر کن جایی
 مردم پای نهند و بس روز کوزه را بر یک سید و بر یک سر
 و یکسان یک شود **نوع دیگر** و اگر کبریت و سندر و
 بتوسط آن بسایند و غلبه بسیارند و بر جوبی اندازند و جوب
 بر آتش زنده بهینسوزد و اگر خواهی که سخت لطیف چیزی
 بنمایی جوبی یک و بس در سراسر و متعلق به او بسوزد و بر زمین
 جوب کن و بهر دو سر بر افروزد چون خواهی که بعضی لطیفی
 بنمایی یک سببش و آن زنده بدست دار و زیر آن دو دو بار
 چون دو دو مرده بک آن آتش زنده رسد زنده یک نماید تا نه بنیک
 متعلق آید و دیگر باره او را بهینسوزد بس از آن هر دو دو
 بر که آرم را که بس دو دو یک که داری بر افروزد چون جوبی یکدی
 و خلی از آن کرد و روغن نخل بر کشتی سراسر و بلایه بر سر
 نهی و سر جوب آتش اندر زنی آن خول پیروزد و اگر دو مرغ

۲۰

بدیواری زکاری و بمقدار یکی نوشتار نهی بمقدار یکی گوگرد و چون
 چراغ بمقدار یکی بازواری که نوشتار دارد بسوزد و اگر بمقدار آن داری
 که گوگرد دارد نیز وزد اگر دست به بی چیز بنیادی و یکت
 جوشان فرود می دست نسوزد و اگر طبع سبب یکدی قوری
 زنگار و مهر و بوی یکت بساید و فیتل از همان کند که از قیج بر
 افتاده باشد و بهر کسین زینق پیروزد هر که در آن خانه بود بس بناید
 و اگر باره کل شش یکدی و باره سندر و کس و اندر ماون بساید
 هرگاه که خواهی از آن آتش بر افروزد هر چه بستر و نیکوتر و اگر س
 نخبه یک را یکدی و بافتاب سخن تا خشک شود و بهینسوزد و بساید
 باروغن زیت یا هر روغن که باشد و از کتان بلایه کن و چراغ
 بدان پیروزد چنان نماید که هر که در آن خانه است با پای
 بازی می کند اگر یک کشت و پوره ارغنی و کوی کتان بلایه
 کنی و بر روغن زیت ترکی و پیروزد چنان نماید که هر کس
 در آن خانه بود در کشتی نشسته باشند و اگر از مس چراغ یک
 کنی و از پوست مار بلایه کنی و بنفشه پدید اندر زنی و چهار پنج
 جای ازین چراغ باز گیری و پیروزد هر که در آن خانه بود ندارد
 که ماران اند و اگر از پشم و کتان بلایه کنی و در چراغ در آن
 سخن و بر روغن زیت بر افروزد و دو کسین زمین زکاری و
 بانکت برایشان زنی چنان نماید که هر دو اسروی زنده و چراغ

غنچه که به نوجوانان باشد و اگر چرای سبز کبیری و چون مرغ
 سیاه یا عنقریب کوش سیاه چرای دانی بنویزی هر که در آن خانه
 بود جهان بیند که دیو باری می گوید و اگر چرای دانی بکسی دروغ
 و زبیت بوشانی و فیتله کنی و اندر خانه بیفتد و در آن خانه
 هر چه بدی بجای سبز نماید و اگر دروغ بیدار بچرخد دانی اندر کنی
 و بلیت اندر کنی و بیست روزی هر چه در خانه بود همه سیاه نماید
 و اگر خواهی کوی کنی و از تشنگی دروی زنی و از تشنگی را تا تو تشنگی
 عیند و کوی کنی از بر سر طلقانی و بنزد و آب کف آب
 نارسیده هر دو هم بسای و یکم بیایند و زهره کشف در مای
 یا جوئی و یا آبی و یا این پیسند و آب کف آب نارسیده بیای
 میسوزی و جایی سوزی پس در این یک با یک و از آن گرمی که لبش
 از کون وی روشنایی دهد چون چرای او و ایراع خوانند
 پس در آریج و ایراع را سازتن جدا کنند و بر روغن زیتون بچود
 بسایند و مسس اندر کند و سرشیت بکل حکمت و حکمت سخته
 استوار کند پس هر سه کین اندر بحد یک ماه و هر پنج روز
 سر کین نو باز کند چون یک ماه تمام شود سرشیت بکشاید
 و اندر روغن باید بیچون زر و جوئی تن را نگاه باید داشت
 که آن زهر قاتل است پس آنکه در آوی بیش را بیاورد و بر آن
 کوی اندر مالده کف کند و تشنگی کوی اندر زند که بیروزد

و چون از رخت شد تا تو خواهی پیسند و اگر خواهی که پیسند زنی را
 سه روز بس که مالده و اندر افازد و کوی را اندر آن بچود تا پیسند
 و اگر خواهی که چرای افروزی که پیسند و چرای آبی سپین نر مای
 و بلیت و آن در وی بختی که بر وی ماییدی بر آن فلیت مال
 و ازین روغن بیدار بچسند و روغن زیتون بلیت پیسند و زود چرای
 دانی را بطاقی سازد و در در راهی سازد چنانکه بخانه اندر نیاید
 که زیان دارد و این سخت عجایب است و اگر خواهی که
 در وی پیسند که بر جامه اندازی و آتش نسوزد طاق و
 زاکت یانی و نوشاورد و صنف عربی و شاه دانه این هر پنج را
 خرد و کوبد و بپول کودک تر کنی کودک ده را بنزد و یا
 سپیده خایه بیایسند و آن بیکام اندرون جامه بر جامه
 مالده پیسند و آن جامه نیز در مالده و آنکس خشک کند جامه را
 بسنیکت بخوریشتن بیخند و جامه دیگر بر آن بپوشد بکف
 نطفه بیاورد و بنزد یک بکارد و آن جامه بدو مالده و آتش
 از اندرون بنزد تا پیسند و آن جامه بی سوزد و جامه اندرونی
 نسوزد و تن مردم را نسوزد مگر که تن نگاه ندارد و چون نگاه از
 از سوختن این باکشد و اگر خواهی که چرای سلز و پیسند و زود
 چنانکه هر که بینی پندار که مردمان در میان آب نشست اند
 بکدر بیس مای و کوشت خرجکند و روغن بلسان بچرخد

دانی اندر کند. و از دنبال مایه بلیته کند و جایی که خوابند بیست روز
 و در میان خانه بنشیند و مهر که او را بیدار کند در میان آب
 نشسته است. اگر مایه را باز نکند و باروغن زینتی بچرخ
 اندر کنند و از بلیته کزوم بلیته سازد و بچرخ دوان اندر
 نهد و چرخ بدان بیست روز. و جایگاهی که مراد باشد نهد
 مهر که اندران خانه باشد چنان بیدار که از خانه بگریزم باشد
 و اگر خوابی که چرخ افزونی که مهر که انجا باشد سر خود چون
 خر بید بکشد و مغز جگر و کبد آرد و بر مغز بلسان اندر چرخ
 دوان کند لب بکشد از آن موی که در میان دو گوش خر بود
 و از آن بلیته بسازد و بچرخ دوان اندر نهد و بیست روز مهر که
 انجا باشد سر خویشش مانند سر بیدار و اگر خوابی که چرخ افزونی
 که مهر که بید روی خویشش همچون روی زنگیان بید بکشد و
 خون که بسیار و بچرخ دوان اندر کند. و از موی دنبال او
 بلیته کند. مهر که انجا باشد روی خود همچون روی زنگیان
 بیدار کند. و اگر خوابی که روی خویشش نیکو نمایی چنانکه
 مهر که بیدار بچرخ بماند بکشد. و جایی که جوی خویشش چنان
 بسازد که بیست روز بیدار بماند و یکی بختی بنویسد که در سوراخ
 چنان با سر جاده بنویسد و بکشد لب بکشد چرخ دوان بیدار
 بر مغز زینت کن و بکشد که از آن کرم که بدستش با باغش

مهر که
 لب اندر دانی
 کرم

باید

باشد و لب بچرخ می تابد. و از آن کرم که چرخ گویند چون بچرخ
 اندر کنی و از آن بریشتم تا فته بلیته کنی و بدان چرخ نمی و لب بچرخ
 و بدان جاده فروغی. و ان طایفه بر سر آن جاده فروغی و جاده دروغی
 بپوشی و اگر خوابی که لب بچرخ می خواند آن تاریکت فرمای بس
 آن جاده از آن جاده بر کبیر. مهر که بر آسمان خانه نکند و بر آستانه
 بیدار بیدار که انجا استاده اند و اگر خوابی که جایی که التمش نباشد
 توانشی افزونی بکشد کل آسانی و بیشتر بیشتر سنی اندر کند
 بوره و کور که اندر کند. لب بچرخ می که بیابان باشد بن کلازان
 بر سر یکت مالد تا تیش کبیر و التمش از وی بر آید و دیگر
 جگر سازد. و بن کلازان بر انجا بخت آتشی از وی بیرون
 آید و این از باز بچرخ او بعضی الطیف است ازین نوع چیزها
 بسیار است و انت لعل بالصواب **باب بیستم**
 اندر جستن فواید از خوردن شرابها و شکستن حمارها اگر
 کسی خواهد که شراب خورد و از شراب خوردن بازماند
 و آنچه خورد زود بکورد و باوشش بچرخ نآرد باید که از طعمها
 شکم نپزد آرد. و خالصه از شیرینی و سیدی شورهای جرب
 اشکند و از تر نامهر چه نرم تر باشد و کوشش بسیار خورد و
 باید که آن روز خویشش را بچرخ نآرد لب بکشد از آنکه خورد و باشت
 اسایشی کند و پاره نخته باشد. و اگر خواهد که طعمای خورد

که بنید خوردن آبیاری کند باید که گرم با وی خورد یا قسط یا بعد
 و از نعلها ترنج و در بواج و مهره ترش با شد بخورد و مهره شور با
 بسیار خورد و جلعوز به بریان کرده به شرب هم جملع را سود دارد
 و اگر خواهد که در دست نشود باید که تخم کربن قسط و زیره و بادام
 تلخ و نمک هندی و افشین و سداب خشک را با نخل آه چند در
 بر آب سرد بخورد از ناشناخته و مهره که صنوبر بخورد از این
 مایه باید بودن چینی که بخورد با آه تلخ نمک و تخم کرفس
 بگوید و بخورد و اگر بنا بادام تلخ را پوست باز کند و بخورد و اگر
 دنبال کرک بر خولشین بنزد به بر کوشش در می خوردن در دست
 شود اگر عود هندی در بنید اندازند و بجهت کس که در هند تا بخورد
 زود دست شود و اگر دانه چشم کرک با خولشین در آورد
 خولشین یک در در خوردن شرب اگر گوشت فریب ببرد
 و نمک کند و عیان سر کین اندر نهد تا گرم اندران افتد
 بس که در بار بیرون کند توان گرم را که سر سیاه باشد جدا
 کند و اندر شیشه سر فراخ کند یا اندر قدیج بس که مکه که باید
 بعد آن کجری اندر شرب کند و با کربن همد که خواهد تا بخورد
 در وقت مست شود و بخندد و اگر بوجع را اندر آن غازند
 و اندر بنید کنند بخورد زود دست شوند اگر کفین و نمک
 و فرفیون و تخم سوسن از هر یک بر آب ریخته و بجهت سیاه بنید

و اندر طحا و افکنند که جرب بنور مکه آن بخورد در جان مست شود بسیار
 ازین دار و بناید کردن که زبان دارد و اگر کرک کوشل استرازیوی
 راست اندر بنید غاغانند و یک در هند تا بخورد در وقت مست شود
 و اگر شطرنج سسطخ و افینون و نمک سیاه بوزن راست چند
 نیم در سنگ جوز بویا و عود و مشک از هر یکی قراچی و از آن قره لها
 سالان چون خواهد که بکار برد باره از آن در شرب افکنند
 در قدیج چون بخورد در وقت مست شود و اگر کربن سیاه و چون
 مانند بر آب بکوبند و اندر شرب افکنند هر کس که بخورد در وقت
 مست شود اگر زهره کلان سیاه بکند در وقت کندن و بسایند
 و تلخی کافور بر وی بر افکنند و با انگبین بچوشانند و در آن زهری
 کندن بس مهر وقت که بکار دارد چند عسی بنان در شرب
 کسی افکنند که خواهد تا با بخورد که در وقت مست شود اگر کینند
 سوزه اندر دمان کید بوی شرب بهزد اگر مروجی خام یا بخت
 باز خزان بخورد بوی بنید بسرد و سحر هم چنین بود چون بگویند
 و بنید و بخورد بوی بنید بسرد و اگر کرک زرب ایند و
 با شش فرود بنید باب کافور بوی بنید را بسرد و اگر خواهد که
 مست با هر کس که آید آن سر که در هندش چند باره یا ماست
 مهره ترش تر بود و اگر خواهد که بنید سازی جایی که بنید نباشد
 بکسر باره ریونز چینی و بکوبد و اندر آب افکنند در و هر کس

پس آنوقت که کار بهی در کوزه افکن باد بر سوختن سرش و
دیگر روز سرش بکاشی تا چون بنید چیزی نیکو بیرون آید و اگر
بجای بنید آب می بسازد نکند بنید خورده باشد باره بنید بکسر
و خورده کن و چون خورده باشد باقی بماند باقی بسای
و باقی هم باقیست و او را بچوشان و انرا با مالای هرگز از آن بدین
پندارد که بنید نیکست و اگر نه باره سر که بکسری و مردانست
کوفته بر روکن بنید کرده و اگر بنید ترش بود باره کل دیوار اندر
افکن و نیکست بچوشان و باقی بکند آرد تا آسوده شود چون آسود
ترش از وی برود و اگر خواهی که سر که را بنید کردانی بسپید
خایه بکس و اندر افکن و نیکست بچوشان تا اینچه شود
بنیدی صافی بود و اگر خواهی که بدانی که اندر شراب است
یا نه قلی بکس و نیکست بنید خورده کن و شراب آنرا بس بیرون
اگر قطره قطره بنی بر سر قلم ایستاده بدانکه آب است و اگر سرکه
بود چه چیز نتوان شناخت و اگر سرکه شراب اندر افکنند
اگر بنید شراب باشد و اگر بیلا بنید شراب خالص بود و اگر
شراب ندر خمر بنید باشد و خواهد که بصلح باز آید خمر
گرفس با خاکستر بیا نید و از آن کرومها کند و اندر خمر بنید آن
شراب بصلح باز آید و اگر خود بنید بنید بنید افشا کند چند
خواهد و یک بشانم زید کند از گاه بخود بیرون کنند آن

نور

شراب بصلح باز آید اگر یک روز با یک بار یک بار بکسند و باک
بشوند با آب خوش و اندر آن بنید بنید و نیکست بچوشان
تا بچوشان و آنکه بکند تا صافی شود بصلح باز آید اگر چشم
شبهه تازه در شراب افکنند و این شراب بکسری چند تا باز
خورده خواهد شد و اگر خواهی که میان آب بنید جدایی کنی
تا بی موی از سر اندر آن بنید زن و اگر قطره از موی بنید
بدانکه شراب نیکست و اگر خواهی که در میرت شوی
پوست مایه سقنقور اندر آن کسیر یا در سر زبان نیکست بنید
توانی خوردن وی نیارد و در میرت شود و اگر خواهی که زودت
شود بکس قدری جوز بویا و خرد باسی و در شراب انداز و بده
تا بخورد که زودت شود و اگر نه نیکست چه نیکست مشک
بقر اندر کن و بده تا بخورد زودت شود و اگر خواهی که یک
بیادست شوی بکس از آن چیز که در بس کوشش است
برود بر کردار قطران انرا بنید اندر کن و بده تا بخورد که
در وقت مست شود و بهوش شود و اگر خواهی که با بهوش
سرکه یا چیزی ترش بنید تا بخورد که بکوشش باز آید و اگر
کسی باره زاندر آن کسیر بوی سنگلی از وی نیاید و این
میرت از بکس شراب خوارگان **باب نهم**
اندر چینی آسانی چهار ما به شراب و مانند آن علیحدت که

بسیار خنک است و در برابری روز و آفت گرم و در سردی
برین روز پس برین آید و شراب خوره خورد و اگر سرد کند دیگر باره
بخشد و لختی سکه بار و غن کار سرد کند و کلاب سرد کرد
باز خورد و سرد کند و دیگر باره بخشد و آن شمار دیگر نماید دیگر باره
بباید بکشد و آنکه گوید آب بر روی ریزد و بخورد و آن نیز که
خمار شکنند بخار دارد و بسیار گشتن و رفتن و بنفشه بوییدن
و کل کلاب کافور و لختی کیشنه خشک کرده و کوفته و لختی
شکر بادمان افکند سود دارد و خمارش شکنند و بهترین چیزها که
از شرابها و مخمورها که خمار شکنند و سود دارد منافع شراب
النت که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت غریزی است
و بدین سبب است که غریز بر این میآید و طعم میگذرد
و خلد های خام را بسیارند بعضی با سهال و بعضی با درازبولی
و بعضی بوق و بعضی بقی دفع کند و از بعضی اینست که هر که
شراب در درون عادت دارد هرگاه که دست از آن بگذارد
کند منضم او ناقص گردد و حرارت غریزی و قوتهای هم از نام او
ضعیف شود و خلد های که با سهال با درازبولی و قوت بقی
دفع شری اندر تن همانند بسیار گردد و بدان سبب بسیاری
گویند که نوبت کند و منافع دیگر آنست که زنگش روی بر فروزند
و قوت روح و قوت همه از آنها اعدا کند و در آنها از خلد های

بسیار

بشوند و شهوت کلی برود و قوی و سده بکشاید و اگر با فراغ
کند و خدا هم تن برساند بدین حملت ناقص آسود دارد و فریب کند
و خوار شکرش آید و حضرت زهرا مادر با دارد چون ایفون
و شوکان و مانند آن و کثرت گزیده را شراب توی گرم کرده
از آن دمید لکن آن منفعتهای آن وقت باشد که بوقت با اندازه
بکار برند و بهر گاه که از اندازه بگذرد و بهر حضرت کرد از زهر
آنکه منفعتهای بزرگ اندر شراب است که حرارت غریزی
مدکند و هرگاه که بسیار خورند حرارت ضعیف کرد و از کله آن
شراب حرارت غریزی با خد است غذا پیریزه نگاه قوی
کرد و نگاه غذا پیریزه که غذا با اندازه قوت او باشد و هر
گاه یک فرودتر شود و قوت ماضم و عاذیه از تصرف کردن
در آن عاجز آیند با چار غذا پیریزه کند اینها را و ضعیف شود
و حال حرارت غریزی با شراب بسیار همچو حال التشنج
بود که هنرم بسیار بر روی نمند تا چنان التشنج اندک از
هر دو از حد هنرم بسیار عاجز آید حرارت غریزی همچنان
از حضرت است بسیار و ضعیف کرد و بدین سبب است که
هرگاه که اعدا کنند بهر باشد که میباید آرد در میان شراب
دور درین یا جوابستی همگام شوند از بعضی آنکه شراب
با خون زود بیامیزد و در کله آنها اندامها متعلق گردد و سوا کند

بهر باز بسته اند هر چند که دل سیر و تر بود شریان نیر و تر بود و خوشی
 او از و مباشرت است این مبرد و نیزه لبس که مفره صغیر است و در بی
 است بود و دل صغیر بود از وی مباشرت نیاید **فصل**
 اندر سوره مندی مباشرت اندر کان کنی بدانکه یکایمان چنین گفته
 اند که نخستین منفعت که از مباشرت کردن آید آن بود که فرزند ز آید
 و بسبب از وی یادگار ماند و در بزرگترین آن است که وی که جنان
 شمع بود بیارند و نشان مردانست آن مرد بدان بیدارند و اگر
 طبع مردم کرد بود و تشنه آرد و ریشها و خارشش آرد و بر آسود
 آرد و گرمی را نباشد **فصل دیگر** اندر زیان مباشرت کردن
 زیان وی آن بود که تن را سست گرداند و تن وی جیب شود و اندامها
 وی سست گند و که زمانه طبع فراتر کند چنانکه بی خواست
 مردم طبع از وی جدا شود و وی بی هنگام سپید کند و مفر را شکست
 کند و بهوشی آرد و ریشهایش قوی آرد و ریشهایش
 کران بسیار از چنین **فصل** داز و نهایی که مباشرت
 سود آرد و چیزها که کم بچسبند است **فصل دیگر** خالصت مباشرت
 سود آرد چون زنجبیل پخته و شقاق و آرد چینی و جلعوز و تخم
 کرز و مستغور و عنکبوتی و خایه مرغ این همه مباشرت را سود آرد
فصل دیگر چسبانی که مباشرت را زیان آرد چون سلب
 و تخم می و عنقوت و زرد کبود آن درشتی و هر چینی که ترش بود چون

و نادرش چون ترش و دوزخ و بچکه هر چینی که سرد و خشک بود
 یا گرم و خشک بود همه او را زیان آرد و آنکه اعلم **باب بیست و دوم**
 اندر دانستن احوال نام و دو شیشه و چهاره ایشان اگر خوابی که
 زنی شود رسیده را چون دو شیشه کند یکبار و طبعی شب و سه
 بند برابر یکبار و آنرا آب ایندلس بویاید تا آن زن اندر بر آرد و
 اگر وجه دیگر خواهد ترش می ترش بکند و بخورد و طبعی بر آرد و طبعی بعد
 از جماع بخورد و اگر وجهی دیگر خواهد زهره کاه و را خشک کند و نیزه
 بکشد تا آن موضع را تنگ کند و اگر خواهد که دو شیشه کی
 نماید خون نماید و تنگ باشد باید که رود کانی کوه سفید بکشد
 و چون بوی ترش اندوی کند و نیزه بر آرد آن چون مرد بوی سرد
 از خون بکشاید و مرد جهان نندارد که دو شیشه کی برده است و اگر
 خواهد که بدانند که زن است یا نه چون وقت خواب
 باشد او را باره آب ایندلس بدهند تا بخورد و چون بخورد شکم او ببرد
 آید علامت آن باشد که آب تنگ است و اگر در دهن علامت
 آن باشد که آب تنگ نباشد و اگر خواهد که بداند که زن دو شیشه
 است یا نه باید که باره بخورد سوده زیر او دو و کند و چون دو
 بزنج او بهر شود اگر همان ساعت بود از وی فرآید بدانکه
 دو شیشه نیست و اگر بود فرنیاید بدانکه دو شیشه است و اگر
 زنی باشد او را فرزند نباشد و خواهد که بداند که ممکن بود که او را

فرزند باشد یا نه باید که بسند زیر او در دو کند اگر آن زن آن
 ساعت مرد از زون کند دلیل بر آن بود که او را فرزند بود
 و اگر مرد از زون کند فرزند نشود و اگر خواهد که زن بار زود
 دارد و آبستن شود باید که تخم سپند سه منقار سوده با انگین
 همچون کند و بوج وی اندازد و سه روز نیک مالده و اگر شقیق
 کند و بوج بر کبیر سه روز پیوسته چنین کند پس چون بوش
 آرزو کند و با مرد کرد آید در وقت ن بار برآورد و آبستن شود
 و اگر در جوی بگر خواهد همین عمل را با بیغاسر و حب البلیسان و چند
 بنیاد است و قسط و جواشیر و متعل و سب و دو سنبیل بدین
 اندر بکند آرد و شقیق کند و درین دهنت تا مغت آن شقیق
 همیشه بوج بگریسد بعد از آن مرد با وی کرد آید در وقت
 بار برآورد و آبستن شود و این سحبت موافق است
 و از سوده و اگر بچین خواهد که زن آبستن شود و بار زود
 برآورد باید که زهره لکک یا شنگ تبتی و همیشه خرگوش
 بروغن یا سمن آغاز زود نشا کند روزی چند گریست
 آن بوج برآورد تا چون مرد صحبت با وی کند زن بار برآورد
 و آبستن شود و اگر نشناسد که زن دروشتره است یا نه
 باید که سنگ مغتال پس زیر او درو کند اگر دروان بگریبان
 برآید بدانک زن دروشتره است و هرگاه که خواهد که

آبستن شود زنی که در میر می آید باید که بوقت جماعت الحی سید
 گریست اندازست کید و اندر گوی بچید و ناگاه نزد یات
 زن رود و باید که زن بستان باز خفته باشد تا بار برآورد
 و آبستن شود و اگر زنی کیمین بر سر کیمین کوفک خود کند
 همگرا آبستن نشود و اگر زن قطران بر سرید و با مرد قدری
 بر سر قضیب مالد آبستن نشود و اگر زن چند گریست برآورد
 و با یها هم باز که دید بجهت باشد تا اگر آب باز گرفت باشد
 را مانده و اگر خواهد که بشناسد که ان باره از آبستن بشناسد
 که نرسست یا یاوه باید که زن را بز نماید تا به خیسند و ناگاه
 کسی او را بانگ کند که فلان بیاه اگر گریختن آن زن بای
 راست در پیش بخندان بار که دارد زود بود و اگر گریخت
 بای جیب فرایش بخندان باره ماده بود و هم چنین ایشانرا
 علامتها باشد اگر بنا بر روی زن نیکو و روشن بود ان
 بار تر باشد و اگر تاریک در شب باشد ان باره ماده باشد
 و اگر خواهد که نیک تر معلوم کند بز نماید تا زن شیر خود قرح
 آب دوشد و اگر شیر برین آب نشود بدانک ان بار ماده
 است و اگر آن شیر بر بالا آب بایستد بدانک ان
 بار تر است و هم چنین اگر در قرح شیر بچید از ان دوزن آبستن
 خواهد که بر آنند کلام از ان بلسرست و کدام ماده است

اگر

باید که بزاید زن را تا دوق شیر بدشد و بسج از مردستان
خورد میری که از آن سبک تراید پس بود و از آن کران تر
و خوش بود و همچنین اگر زنی سرگین بیل زید خویش بود کند
مهرگز باز نکیند و وابست نشود و اگر کوزه نوبت است
روز هر روز آن کوزه مکنیز کند و بهفت کند و هفت و جو
بهفت باغلی و بهفت نخود انداز آن کوزه نشاند پس اگر
خواهد که بدانند که زن بار دارد یا نه بنویسد تا آن زن بهفت
روز در آن کوزه مکنیز کند پس آن کوزه یله کند تا آن را بخفا
بروید اگر برید زن حامل باشد و اگر نبرد حامل نشاید
و اگر خواهد که بداند که خواهد بود یا نه بنویسد تا زن آن نشا ککا
بر درخت خجلی کیند و با باد نگاه کند بدان درخت اگر
تر تاز بود دلیل کند که آن زن با کیزد و اگر درخت خجلی
پشزده و خشک شده باشد دلیل کند که آن زن عقیم باشد
و اگر امهرکز فرزند نباشد و اگر زنی بهر شل از جماع نمک سر
خویش تن کیر آن نوبت استنش نشود
فرا کیزد شتران استم بقریب کند و با زن بسیم
که از حیض پاک شده باشد و سه مرتبه باشد در وقت
ان زن بار بر آرد و در میان شود و اگر زنی بار آرد و از کودت
افکندن بر بود باید که باره از سنگ آسبالی که بر با کارد

بیکسند و بر مازنی زن استن بندند تا بوقت آن کودت نشینند
و یک چون در ماه که خواهد ز آیدن سنگ بساید گشاد تا آسان
نیز آید و اگر زنی را بسیار شهوت بود و مردان سخت دوست
دارد و خواهد که آن شهوت را از روی وی کم کرد باید که جگر
نیز که اندر وقت کشته بود کباب کند و آن وقت که مرد با وی
صحبت کند بر خود کیز تا مرد صحبت با وی کند تا آن شهوتی می
بنشیند و ساکن شود و اگر عیس خلقت بود و خواهد که شهوت
نشیند و غضیب گفتار را به خشک کند و آنکس بسایند
و با شاد آب برنی که بسیار شهوت باشد ساکن شود و از روی
مردش کم بود و در کشی تریح عین فعل کند و چون پیشارند
و بنزد دینه ناما بخورد از روی شهوتش کم افتد و پوره نسخ
و سداب نسخ خرد بسایند و اندر همین زنی دهنده خواهد کند که
بداند که مرد بدود در سیده است یا نه اگر آن زن عطسه فرزند
ان زن مرد رسیده باشد البته بداند و اگر صغیر صوبه بریزن بسایند
که بوی آن از دهن بساید زن دو شینه بنود و از بوی از دمان نیاید
دو شینه بود و اندا اعل **باب بیست و سوم** اندر نایز با لطیف
بجساب کجج اگر خواهی که چون جمی حاضر آید باشت لب با کجست
و نیکو نماید بشمار ما و چون چند درین باب با کجست چون انگشتی
یا چیزی دیگر که در میان قومی مهان کرده باشند و خواهند که

یک کوزه

پیدا کنند که دارد باید که یکی از اینها تا در دل خورشید از دست راست
تا آنجا که انگشتی دارد بشمارد چون شمرده باشد گوید که خیمه آن
جمله بروی آفتاب است چون فنز بود پس در آن حاصل گیری آفتاب
است یعنی خیمه آن آفتاب است اگر گوید پس خیمه آفتاب نگاه
دارد آن یک عدد را و اگر آفتاب بود نیم عدد بروی خیمه تا تمام
شود چون تمام کرده باشد باز گوید دوم باری خیمه آن مبلغ بر
آفتاب چون بر فنز بود باز برسد که در وی کسی آفتاب یا نه اگر
گوید آفتاب و عدد دیگر بر آن یک عدد نگاه دارد و گوید آنرا
که کس تمام کند چون تمام کرد گوید نه از وی بر چون برود گوید
نه دیگر برود و همچنان نه می رود تا وقتی که اندر آن نه نباشد
و بجز همی که می رود جمل عدد بر آن عدد نگاه می دارد و انگاه
به پند که چند حاصل آمده است آنچه حاصل آمده باشد از
دست راست بشمارد تا آنجا که بر او افتد و انگشتی
انگه دارد و بماند بدین نوع مثالش چنانکه اگر در مجلسی
باشد که کس حاضر باشد یک از ایشان انگشتی نهان کرد
و بهشت کرد داده و میان آن گروه کس را معلوم نیست مگر آنکه
انگشتی نهان کرد پس گفتند بشمار تا آنکه کس انگشتی دارد
گفت بشمارم پس گفتند بیخوابی بروی آفتاب گفتند افزودم
بر رسیدم که اندر وی کسی بهشت گفت هست ماد و عدد در آن

بهر

یک عدد دیگر افزودیم تا سه شش آن گاه سه نگاه داشتیم و گفتیم
ان کس تمام کند گفت تمام کردم گفتیم نه از وی بر و گفت رفتیم
ما چهار عدد بر آن سه عدد نگاه داشتیم افزودیم تا بهشت شد
پس گفتیم نه دیگر و گفتیم نه معلوم شد که بهشت کس دارد
از آنکس که انگشتی نهان کرده است دیگر اگر در مجلسی گروهی حاضر
باشند یکی از ایشان عدد چند نهان کرد و گفتند آن عدد
زیر سه است یعنی از ده پایست می خواهیم که او را ده کرد آنی
و یکی دیگر نهان کرد و هم چنین دیگر که در آن بدی و پنج
از بجه فلان کس بدی بس ماده عدد برداشتیم که چه بشمار
اینست از بجه آنک گفت ده کرد آنی اگر بهشت گفتی بیت
برداشتی و دیگر یکی برداشتیم که نهان کردی خواسته بود پنج
عدد دیگر از بجه فلان برداشتیم چنانچه از ده عدد باشد تمام
گفت فوراً چون فوراً بخت دو بود ما او را بهشت افزودیم
تا ده شده بهشت ما را بماند یک دیگر او را آدم از بجه آنک
یکی زیادت خواسته بود بهشت بماند یکی دیگر او را آدم پنج دیگر
از بجه فلان بدادیم دو بماند گفتیم این آن مقدار بود که تو در دست
داشتی و جمله بدین کردار باشد و چون گروهی دیگر در مجلسی حاضر
این یکی از ایشان گویند که میان ما دو کس ده عدد نهان است
پیدا باید کرد که هر یکی از ما چند دارد و چه شمار آنست که ده را

اصل خوانیم بس کویم از آن دو یکی را که آنچه تواری و وجدان کن
 آن دیگر را گویم آنچه تواری و وجدان کن و جمله بهم کردیم و بلو که
 چند است چون بگویم که چند است از آن اصل برویم و آنچه
 همانند است اصل ششم و آنچه بر زده مانده از مردم نخستین باشد
 و تمام است زده مال مردم بوده مثلش چنانکه ما را گفت
 ده دست این اصل است بس آن اصل را ده بار بریم گرفته صد
 بود آن اصل اصل است بس گفته می را که عدد که تواری مضامین
 کن گفت مردم و آن دیگر گرفته آنچه تواری ده بار بریم یک
 گفت گرفته گفتیم بلو که چند است گفت هفتاد و شش آن
 اصل اصل است فخریم مانند بیست و چهار بیست و چندیم
 دو که از اصل سه از آن حاصل آمد معلوم شد که آن مرد نخستین را
 که گفتیم که عدد تواری و وجدان کن سه داشت و تمام است سه تا ده
 بیست باشد این بر دیگری داشت که او را گفتیم آنچه تواری ده بار
 بریم یک تا معلوم شد که او گفت آمد و اگر در میان کردمان
 سه که بگوید که ما بطلیم سه کس دوازده داریم از عدد ما پیدا باید
 کرد که هر یکی چند داریم و چه شماران باشد که دوازده را اصل خوانیم
 و آنکه دوازده دوازده باز بریم که هر یک تا صد چهار و چهار باشد از آن
 اصل اصل خوانیم و نگاه داریم و بلو که گویم آنچه تواری و وجدان کن
 و دیگری که گویم آنچه تواری تا بر ده بار بریم که هر یکی چند است

اصل

اصل است چون که زده می رسد که چند است چون گفت آن را از اصل
 اصل برویم باقی را که همانند برده که کمتر از اصل است خشت آنچه
 برده مرد نخستین بود که عددی و وجدان کرده بودیم و آنچه همانند
 مرد دوم باشد که هر یکی از آن اصل بریم گرفته بودیم و تمام است
 هر دو باطل مردم سوم باشد مثلش چنانکه میان سه کس چهار
 عدد همان که عدد که روان ده باشد و این دوازده اصل است
 بس آن دوازده را بریم گرفته صد جعل چهار شد این چهار اصل
 اصل است بس که را که آنچه تواری با آنچه ده بار بریم که هر یکی کمتر
 از اصل و سوم را که آنچه تواری دوازده بار بریم که هر یکی چند است
 اصل است چون که زده می رسد که هر یکی که چهار است گفت عدد
 بیست از آن عدد و چهار بریم تا بیست و چهار
 او را برده بخندیم که در کمتر از اصل است بر رفت و همانند
 چهار که فخریم که در عدد مرد نخستین است که او را دوازده آن
 کرده بودیم و چهار که بانندی در آن مرد است که آنرا یازده بریم
 گرفته بودیم چهار و دوازده شش باشد آن مرد سوم
 که دوازده با که دوازده بریم گرفته بودیم و هر یکی که بیست و چهار
 را که در میان جمعی نتوان کرد و بلو که باشد باید که اندکی بسته
 یا نخورد یا آنچه بدین مانند بیارند و ده آن از آن جمله بر آید و سه
 کس در میان ما هر یکی چند است خواهند میان کنند چون کردند

صد آنه دیگر بر طبق کنند اگر آنکه آده بوده و آنه بود زمر آن
 باید که ده چند آن بود و چند آنکه تو داری بر داری چنان
 و چهار کسی آده داور دوم را که چند آنکه تو داری بر داری
 کسی را ده و سوم کسی را کویند ده چند آنکه تو داری بر داری
 و ششم کسی را ده چون که دزد و دزدان باقی را که بر طبق باشند
 هر کسی که اندر وی باشد بیگانه و نگاه دارد که چند آنکه
 که آن عدد مرد نخستین باشد که او و خدا آن بر چهارم داد پس
 چهارم کویند که تو و چند آن داری و آن چه بر طبق آن هشت
 عدد مرد دوم بود و پنجم باز ده باز ده با چند آن داری و تمامت
 مرد نخستین دوم تا ده عدد آن مرد سوم باشد و ده چند آن
 مرد ششم داری و هفتم برین که داری باشد پس اگر جماعتی دیگر حاضر
 باشند و کویند سه باره فله یا جوب است زخم چون بس که
 از وی نه باره حاصل آید و چنان باشد که هر که جوب شلخی
 سازیم چنانکه در آن شلخت سه عدد حاصل آید برین که داری
 و اگر کویند سه باره جوب یا جوب است که بدو زخم بگفت
 یا به کین چون کیم کوییم سه باره جوب یا جوب است و در باره بیز
 بهیم و یکی که بالای که در بگفتان برین که داری تا دعد
 اندر آید پس بر سه عددی زنجی بر نیم تا هفت باره از وی
 حاصل آید و اگر کویند که خواهیم که چهار یا سه جوب یا جوب از زخم

چنان

چنان بهتریم که زوی دوازده باره حاصل آید کوییم که آن چهار
 باره جوب بر تری سازیم برین که داری چنانکه چهار عدد
 بر وی باشد پس بجه عددی زنجی بر نیم تا دوازده باره حاصل
 آید و اگر کویند پنج باره جوب بر پنج زخم چون بر نیم چنانکه
 پانزده باره حاصل آید کوییم از آن پنج باره چون پنجی سازیم
 برین که داری تا اندر وی پنج عدد دافند پس بجه
 عددی زنجی بر نیم تا پانزده باره حاصل آید و این قدر تمامت
 درین معنی و دیگر شش تا شصت که بر داری آن شصت آن
 فرستک و دوازده در داری پس با شاه آن شهر را هفت
 روز را از آن شهر بر آید و آنکه **مختم را گفت** تو
 سه روز یک فرستک بر داری **دوم را گفت** تو هر روز دو فرستک
سوم را گفت تو هر روز سه فرستک بر داری **چهارم را گفت**
 تو هر روز چهار فرستک بر داری **پنجم را گفت** تو هر روز پنج
 فرستک بر داری **ششم را گفت** تو هر روز شش فرستک
 بر داری **هفتم را گفت** تو هر روز هفت فرستک بر داری و جمله
 کرد بر که در این شهر بر آید برین مقدار که گفتیم و چون هفت
 بدر و آزه رسید یکبار هر چند در دیدان رفتند و کرد
 بر کردش بر آید و دیگر باره در آزه رسیدند اکنون
 پیدا باید کرد که هر یک چند باره که در شهر بر آید اندر

و هر یک بجز روز انجا رسیدند شمار آن بخوانست که آن
 مردم که هر روز بیست فرسنگ رفت بیست و یک بار کرد مشر
 بر آمدن باشد بصورت بیست روز و آنکه هر روز شش فرسنگ
 رفت در آرزو بار کرد شش بر آمدن باشد و بیست و یک روز
 انجا رسیده باشد و آنکه هر روز چهار فرسنگ رفت
 بیست و یک بار کرد شش بر آمده باشد بصورت بیست و یک روز
 انجا رسیده باشد و آنکه هر روز یک فرسنگ رفت باشد
 دو بار کرد شش بر آمده باشد بصورت بیست و یک روز
 انجا رسیده باشد و دیگر که کوه بنکال است یکی ده پار
 و دو سوم پار و سوم پنجاه پار همی باید فروخت هر سه
 کوه بی یک نشخ و چنانکه از هر سه کوه راست بهم
 های پیدا باید کرد که جلوت آید اگر یک پار از کمترین بدری
 ده جلد داده درم حاصل آید و آن سینه ده پار هر باره بدری
 باید فروخت با سی درم حاصل آید و آن پنجاه پار ه نیز بدری
 بدری باید فروخت پنجاه درم حاصل آید و باید کرد راست
 نباشد و کمترین هر ده بدری دهند از آن سی را نیز هر ده
 بدری دهند سه درم باشد و پنجاه را نیز درم سه است
 نباشد و چنان است که چون مشتری بیاید فروختند گوید هر
 بیفتی با که اندر ایشان است بدری دهم و هر چه از بیفتی

ماند هر یک آید سه درم دهیم چون چنین گوید بجا و نوز است آید
 چنانکه ده باره از بیفت بدری دهده سه بماند سه درم دهده
 هر یک ده درم بها حاصل آید و سه باره راه بیست بدری دهده
 چها بیفت از چهار درم حاصل آید و بماند باقی هر یک آید سه
 درم شش درم بود جمله ده درم حاصل آید و پنجاه هر بیفت
 یکی درم می دهند بیفت باره بیفت اندر روی باشد بیفت درم
 حاصل آید یکی از پنجاه بماند بجا سه درم جمله ده درم باشد هر
 بهایم راست است باشد و دیگر سه تن با یکدیگر می رفتند
 یکی سه گمان و سه دیگر بیخ داشت بی یک جا بنشینند و آن
 بیخ نان با یکدیگر بخورند راست است چنانکه بیخ شانه
 بس آن مردی بیخ داشت آن درم کفنت نان شیا
 چند بود گفت بیخ نان آن مرد آن مرد بیخ درم هر کس بیخ نان
 داد و کفنت هر یکی بجهای نان خویش بر کردید و آن مرد بیخ
 بس آن مردی دو نان داشت کفنت سه درم نیز است
 که ترا سه نان بود و از آن مرد و نان بود درم هر است
 بس خاوندان کفنت هر سه درم پیش رسد و میان ایشان
 داوری بر خاست اکنون پیدا کرد که هر یکی چند بر آرد
 مثال این چنین است آنکه سه زمان داشت چهار درم
 بر آرد و آنکه دو نان داشت یک درم بر آرد از بیفت

ماند

ایشان مهر سه نان بهم آست خردند چهار یک نان آن مردکی
 سه خوردن داشت که این مرد خورده که سیم در او وسیکی
 انگشت دو نان داشت و این که سیم در او بیست خورد
 پنج درم داد مهر سبکی را درمی و این شماره بدین کرد آرد و دیگر
 دو بادشاه از دوشهر مختلف در رسول فرستادند بیکدیگر
 یکی پادشاه رسول خویشش گفت مهر و زیست یکی جبارین
 راه مخفی روی و آن پادشاه دیگر رسول گفت مهر مرده
 یکی ازین راه شهر تا بدان شهر می رود و این رسول نیز فرستاد
 مهرین گویند اکنون بیا یک گفت که ازین شهر تا بان شهر
 چند بوده است و مهر و مهر یک چند سنگ رفت است
 و که آمد روز این رسولان بهم رسیده باشند مثال این
 انگشت که عدد بخت آرد که او را متن و حشر اندر باشد
 و این چهل است که پنج شش او را باشد و چهار یک شش او را
 باشد پس مهر در آوریم نه باشد چهل که اصل است
 بر آن نه که جزو است بخشید بخت چهار نه بس چهار
 و نه مقدار اینست که مهر در رسول بهم رسیده باشند
 در پنجاه شش ضرب کردیم بر این صد و هجده سنگت این قنار
 آن مرد است که مهر و زین راه رفته بود و شش جمله مهر و ز
 چهل و پنج آمده است و شش میان این شماره

وان

وان شش ما رسید و شصت و سنگت باشد چون مهر و قنار
 بهم آوردیم هرین جمله که نموده شد و الله اعلم **باب بیست و نهم**
 اندر اصول شناختن طلسم با جاکت و لطیف جار طلسم
 بسیار است و انواع آنرا اگر آینه است و درین معنی کتابها
 بسیار کرده اند اما انواع چند یاد کرده آید معجز و عجیب
 اگر کسی خواهد که کشتی کند از سنگت جنانک کشتی بس
 آب افتد و نیز بر نود یا خود سنگی را بر سر کرب بداند
 مثال آن جنان باشد که نه امفکار و وزن بدانند اگر سنگی
 باشد بس و اگر بجمودی باشد بهر بسیار لبس است که او
 چند نیم وزن با چند نیم مقدارش بیرون کنند بدان المتی
 که بدان سنگت تراشند پس چون آن سنگت را بر سر
 آب بکنند بایستد و اگر شیرین رون کنند بر سر آن
 کرده و این اشتقاق از کشتی سنگی گرفته اند و مهر و زنجار
 ذوالقرنین دیدند آنرا که ذوالقرنین ساخته بود و بهر سر
 بر آشت و بر راندند و اگر خواهی که اندر تر از نویسی بنیاب
 سنگت از درمی یا از دیناری یا از صد درم یا از صد دینار
 که یکبار بکشی جنانک بیخ سنگی دیگر بکار بنیاید باید که وزن
 سنگت بخشن درمی باشد اگر آن زر بود دینار و درم باید که
 سه دینار باشد یا سه درم و سیم باید که نه درم باشد یا سه

دینار و چهارم باید که بیست و هفت درم باشد و نیم باید که بیست و پنج درم باشد
 درم باشد اگر خواهی که سوم با دیناری بسوزی اگر درمی یا دیناری
 باشد چون درمی یا دیناری در کف و اگر دو دینار یا دو درم بود سنگ
 سه درم باشد دیناری در زرد و درمی یا دیناری پیش از کفند
 و اگر خواهی که چهار درم بسوزی سه درم با درمی در کفند و اگر خواهی که
 سه درم بسوزی سه درم در کفند و اگر خواهی که پنج درم بسوزی سه
 درم در کفند و سه درم درمی پیش باز کفند و اگر خواهی که
 شش درم بسوزی سه درم در کفند و سه درم درمی پیش
 باز زرد اگر خواهی که شش درم در کفند و سه درم درمی
 در زرد و سه درم پیش باز کفند و اگر خواهی که هفت درم بسوزی
 سه درم در کفند و یک درم پیش باز کفند و سه درم پیش باز
 سنگ بتوانی شش اخت و یا صد و بیست و یک درم یا شش و
 و یک دینار و اگر خواهی که این سنگها که بسوزی کسورات
 و چهار باشد هر روز یکبار که بیست و یک بار سنگ در تر از زو باید
 کفند تا هر چند که خواهی شش و کسورات یکبار دیگر بسوزی
 پس باید که شش سنگ وزن جوی دار آرد یا جبهه که درم
 باشد و سنگ درم سه جو و سه را نیمه دانگت و جوی و چهار
 دانگی و سه جو نیمه دانگت جوی شش و دو دینار و نیمه و سه جو نیمه
 بیست و آرد و نیم و نیم دانگت اکنون اگر خواهی که جوی بسوزی

جوی در کفند و اگر دو جو خواهی سه جو در کفند و جوی پیش باز کفند و اگر سه جو
 خواهی سنگ سه جو در کفند و اگر تسوی خواهی سه جو در زرد و اگر کسوی جوی
 خواهی سه دانگت و جوی در کفند و سه جو و جوی پیش باز کفند و اگر نیم
 دانگت جوی خواهی نیم دانگت و جوی یا جوی در کفند و سه جو پیش باز
 زرد و اگر نیم دانگت و جوی خواهی سنگ نیم دانگت و جوی در زرد
 و بهین که اگر چهار دانگت می خواهی بسوزی که بیست خطا باشد دیگر
 اگر خواهی که جایی باشد در رشته در و صد که از آن جاه ابی می کشند
 اگر خواهی که جهان سازند که بنام رشته در و صد که از آن جاه ابی می کشند
 کردن مثال آن جهان باشد که میان جاه جوی محاذ افکن چون قطعی
 و آن رشته را که دروی باشد و نیم کنند و نیمه بالای آخلقه در بند
 از سرخ یا از سرخ از آهن و آن بنجاه که زیرین با آن سنگی خوب
 بسته بود و لو اندروی بندند و آن بنجاه که بالای آخلقه اندروی
 بنامند در هر چه بندند و آب بر کشند چون بنجاه که بالای آخلقه کشید
 باشد و لو با آب بر سر جاه آند باشد چنانکه با آن صد که رشته
 بر آند باشد بهترین که آرد که نموده می آید و الله اعلم بالصواب
 دیگر اگر کسوی جوی باشد

سنگ	جاه
سنگ	جاه
سنگ	بیان
قطر	دلو

چهار سوی خوب که در پاشنه ندارد و هیچ خوب که نیست که او را پاشنه
 کند اکنون از میان در پاره خوب هر یک خاکت در نقصان نشود و
 سوراخ در وی نباشد و آن خوب که از پاشنه روی بریده تا به
 پاشنه روی نرسد تا در تمام شود چون چنین باشد که آن در راسته
 پاره بپیمانند و در خاکت قطب از وی جدا شود و در سه
 پاره شود پس آن پاره در از ترنین میانین آن قطب باشد
 برکناره برتریم و آن دو پاره بزرگ که با هم از یک دور و هر سه پاره
 یک نام و زبان یک نام تا در بدیاید تا نباشد و در تمام شود
 و چهار سوی در بدین صورت پیدا کردیم **ش** **ا** **ب** **ت**

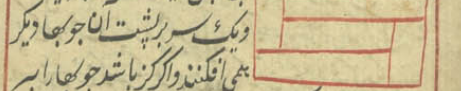


و اگر نخواهد که با پندی که بنام مردم تو از استن و هم بر آن نام
 توان بان کشا و نباشد که بند ما و عود ما سازند خاکت رسم
 ساختن بند ما بود بصفا و می چاکه آن بند ما باشد باید که یکی عود
 برین نام باشد چون عود بگردانند آن بند بر بند و چون باز
 کرد آنند آن بند کشا ده آید باید که در زیر هر عودی حرف
 یکی نگاه داشته باشد برین کردار **ا ب ت ش**

ح خ د ذ ر ز س ش ض ط ظ ی ی ک ف
 ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

ق

ق ک ل م ن و به لای بس هر که نخواهد که بند در بنام
 آنس از آن عودی که علامت آن حرف باشد که در آن تا بسته شود
 و البته هیچ بند انداز این نشود و چون یکی یکشاید دیگر یکی
 بسته شود چون یکی حرفی است بند کنگر که دانند که یک نام
 بسته اند تا هم بدان حرف باز کرد آن تا مقصود حاصل شود
 و بدین خوب بسته شود و اگر خانه باشد چهار سوی و چهار
 دیوار و آرد یا سه دیوار یا دو دیوار یا نیزه ما بر وی افکنند
 هر یک ده کز و بست است این خانه با نیزه کزی با بند
 کزی باید کرد که پشت کز تمام کرده و چنان باید که چهار
 سوی چهار خوب که بر دیوار بکشند از چهار جانب برین شکل



بها باقی را یک بست بر دیوار بند
 و یک بست بر پشت آن چهار دیوار
 یکی افکنند و اگر کز باشد چهار اسب
 پشت دیوار مارش کنند تا عود و صورتش برین کردار بود



دیگر اگر خواهد که چنین سازند
 و اگر خواهد که بجای روغن
 چراغ خاک کنند و چون صبح
 می سوزانند باید که پارچه
 تخم در درشتانند

نوع بسته ها

و با پاره دهن آغار و پاره صابون کم مایه و پاره گوگرد و با یکدیگر
 بیامیزند و گرم کنند چون مرهم و اندر وی لنگه یک سوس
 یا آتش یا چراغ بر وی داری بگرازدند و چون ششمی تابان
 در ششایی دهند که بر یک روشنی حاجت نباشد و اگر نخواهند که
 ترازویی سازند که از وی میارزدند و بر یک وعاء صاف ساخته
 و چنانکه بر دفتر وی مهربان دیگر بدانند باید که ترازویی سازند
 بدین کردار که یاد کردیم اول ششایی او را باید که زفانه باشد
 راست بر میان ششایی بودن و مقدار باید که یک راست
 برین مثال **انگاه** دو پاره کعبه باید که از این ماز
 بر یک یا از مس چنانکه هر دو وزن راست باشد چنانکه
 معنی تفاوت نکند برین کردار که پیدا کردن **انگاه**
انگاه هشت پاره زنجیر نباید از این یا از مس که اگر یکی رشته
 در بند بپندد که بر وی فرو ناید که آن زنجیر باشد که مهربان
 هم بسنگ هم بالا راست آید چنانکه هیچ فرو نندارد
 باید که هر دو این کوه چهار پاره بر ششاند و هر کلاهی باید که
 با مقدار و وزن باید یک راست باشد انگاه زنجیر را در آنگند
 و ترازوی راست کنند اکنون اگر دنیاری زر عیان نخواهند که
 عیار گیرند و با دنیاری بر آنگند و دنیاری دیگر بسجده و یکی
 درین کوه بخند و هر دو را یکی فرود بزنند که تر شود بسجده

۱۲۴

هر دو بجه است بسجده انرا بسجده ای دیگر یکی بر یکی لابد
 فرو ناید که این مقدار سیم یا مس بود که در آن بد باشد هم بدین
 سر آید و آنکه علم **باب بیست و پنجم** اندر پیدا کردن عیارها که
 در همان است با آنکه عیارها در حوضان بسیار است و بعضی
 یا در توان کرد لیکن بعضی از شکفتهها و عیارها از کتهها یاد کرده
 شود اکنون بدانکه جانور است که او را سمندر گویند و مخرو
 اند میان آتش رود و برین آید و لشوز و وازومی وی
 دستا جهاسازند و چون در آتش بگندشوزند دیگر در زوی
 کرمان جوی است که چنان اگر اندر آتش بگندشوزد و بدین
 نوعی از پوست آن درخت دستا جهاسازند و چون جگر شود
 اندر آتش بگندشوزد و جگر دستا جه سوخته شود
 و انرا پاکیزه ماند و چون اشتر مرغ آتش بپندشعار بر آید
 و فرود برود مالششوزد این عیار گش جهان کند که بوقت
 جمیع کوشش خویش بگشاید و سستی ریشش فکر کرد تا استان
 شود و چون استان شد وقت آن بر مان نبر آید که بر
 بچین کعبه نکند استر مگر بر م نرود و هر استری که بر م رود
 در حال بپرد و هر استری که بر م چون خانه ملک کنند نیاند
 که نابدید شده باشد و در هندستان رعیت که سر با پاره
 جفت کرد چون وقت خایه ایشان باشد هم نرود کنند و جفت

بسازند و در خانه نشوند و منقار بر هم بسایند ز ماده بس
 از سوزن منقارشان آتش بپندد و در آن بهیستم افتد و بی
 سوزن تا آن وقت که مهر سوخته شوند و خاکستر گردند
 بس چون باران آید و آن خاکستر شود که مادر وی بدید
 آید و آن که با پر بر آید و دیگر باره مرغ شوند و هم چنین کشند
 گیرند و جفت کنند و از همه جایها در آید و مرغی است که
 و بر آید و شب می برد و از کوز او مرغ آتش می آید
 با چرخ و دیگر جفت کردن است او جانوری است
 بزرگ چند بیله و چهار است و پای غلیظ قوی دارد و پاهای
 قوی برد پشت او است و یک سر دارد و نیمه بزرگ و سر
 سبز و شتر می چون سوزن است و لب طری جانک است مروی را
 در آن خوش نیاید بسجین بیله آید در بدن سر و پند آید
 بدان سر و او بماند جانک است آفتاب را چون روغن بکند آید
 و آن روغن در چشم کردن می شود تا کور شود و میزد و هر که که
 کش کند و بار بر آید چهار سال بجا اندر شکم او باشد چون
 وقت از او بود که سر برود کند و تو آید از فرج بیرون آید
 تا وقت چهار ماه می گردد و آن یک سر برود و او حوشش را
 نگاه دارد از آب آتش اندر میان درختان شدن از موی
 بجا تا او از بیانی نرسد بعد از آن بار بند و در بار بخاوند نیر و

قوی که

قوی کند و چون که نهاد و او شش هفت چون بزمین آید که نیر
 از هوشش برود تا بار بر سر او افتد و بیشتر و کینه و باز بهوش آید
 اگر زود تر که بهوش آید مادر آید بنیند تیر سال از مادر دیگر نیر و بعد از آن
 نه مادر یک بیند و یک مادر بیند و اگر زودتر مادر بهوش آید که رانه
 بیند بوضه و زاری بر آید و بطلب نیر می گردد و او را چو بان می
 باشد تا آن وقت که دیگر باره بار بر آید نگاه ساکن شود
 و اگر مادر بهوش آید زودتر و یک بیند که آینه بان چندانی بخاید که
 پوست گوشت می برتن نماید تا نیر از شکم پاک شود و چون
 یک بجه نوحه رفتن گیرد و بیج جانوری الجاک او باشد نیارد رفتن
 و هر صورت جانور که باشد اندر سوی او بتوان دید و سوزی
 این سخت بقیمت باشد اندر بدستان و این سخت بجایب
 و جانوری دیگر است که به درخت کافور خایه کند و اشیا نهد
 و مادر درخت باشد برود و بر خانه آن جانور بنشیند چون آن جانور
 مار بیند بر خانه نوحه میس آن خایه خورده باشد و گویند چون آن
 جانور به درخت کافور بر سر خایه نشسته باشد چون مار قصد
 اشیا نه این جانور کند خایه از زیر این مرغ ببرد و بر سر مار افتد
 جانک هر در چشم مار برد افتد خایه باز نیر این جانور اندر آید
 و چون این جانور یک سر برود کند پوست خایه که اگر اشیا نهد
 بنه تا مار بجای نیارد آمدن و این سخت بجایب است و اگر سر کین

ان مرغ اندر چشم گندازد که سپیدی اندر چشم بود سپرد و بگوید بلور اندر مردمان
 اندر خوشی و ایشانرا آشناس خوانند و از ایشان همزن بود و هم مرد
 چون بلای ایشان مردمان آن نایب بگردند و بکشند و خویشان از ایشان
 بیایند و بگویی آن جارگاه چندان زیانها کنند از بدیدن آنها
 و کندن درختها و بریدن گشتهها و بملاک کردن جانوران و بکندن
 وجه آن نایب سپرد و اندر آب نازد تا همه سپردند و اگر یکی از ایشان
 آب روز سپرد اگر در آب سپرد زن او بیاید و وجهش تیره است
 زودی می خروشد تا وقت روز و اگر زن بود شوهرش هم چنین کند
 و پیوسته مردمان بگردند و ایشانرا بجای شکار بکشند
 و بکشند و بخورند و ایشانرا بدندان می زنند و اگر بجای زنند
 قوی زخم باشند و موئی ایشان برترن چون خار باشد رسته
 و یکی مانند مردم باشند و هم یکی بلور مرغ نیست چون وقت
 صهار باشد خایه بسیار کند و چهل خایه کند بر هر یک آنها
 می کند تا هفت روز بسبب پیش افتاب آن خایه معتبر کرد
 بچه از وی بیرون آید بسبب ماده هر دو بیرون آیند و از آن همه
 بچکان جنتی ماده و جنتی نرینه بزرگ و دیگر آنرا بگند و بدان پذیرند
 و بعد تا بخورند و بدان سپردند و ایشانرا پیش از آن خوردند
 و همه سال بوقت بھار چنین کنند و این مرغ جز بدان حوایی
 جاء دیگر نباشد و اگر از آن حوایی بلور برآید در وقت سپرد و هم

بلور

بلور و با مان باشد که بر درختان شوند و می خوردند و از آن درخت
 بدین درخت بی بی پرند و با بکشت بی کنند و مردمان آن نواحی با بک
 ایشانرا شوم و آرزند چون بشوند و از آن کاکه خوانند کردند و بکشند
 و سپیدی کاران کوشند و باه بخورد بخت شود و اندر پستان
 درختی باشد که رگها او بر کوبند صورت مردم باشد و میان
 باز باشد و با میان آن بر کجا بگرد و از آن بر کجا او از سپردن
 آید چنانکه پنداری که مردمان اند که سخن گویند و آن درخت را
 واقع واق گویند و بسیار عجاایها اندر آن درخت است **دیگر**
 اندر دریا طبرستان و گیلان رونج است که آنرا آرز گویند
 چون دست بدو سپرد چون زدم بگذرد و در وقت ابله خیزند
 و بر ماسا و دردی غلط می کند و مردمان آن نواحی آنرا سپردند
 و بخورند و قوی عظیم کند و سود دارد و اندر بادیه اندر خوشی
 باشد که هر گنج شیری یا طعمی باشد و او چون بمران بگرد
 و اندر زدن آن طعم زهر کرد و مهر که از آن طعم بخورد در وقت
 سپرد دیگر مرغ نیست بزرگ بر مثال کرس و او را نیز کرس
 خوانند و چهار سال میزند چون چهار سال عرش تمام شود
 آتشی بر آید و خود را اندر آن آتش زند تا بسوزد و خاکستر
 کرد و چون چهل روز بگذرد آفتاب باران و هوای آن زند باز
دیگر باره کرس بر آید و زند شود و چهار سال دیگر میزند و تا

جهان بود خنان مروت که نه آرسال تمام شود باز چنین کند و دیگر
 تمام که بنده استان و هم بصفتاب و هم نورغان سنگیت که
 چون اورا برکش بختن چون آلتش هم سوزد و رویشانی چندی
 و میر که سوزد و این سحر است **دو دیگر** چون شیر ماده
 بر آید بچه او مانند باره کوشش باشد و هیچ صورت بر روی
 پیدا نباشد **سبب** شیر اورا چندان بلیس و بدست همی مال
 تا صورت پیدا شود و بیشتر خویش را اندران وقت
 از دروان و صیادان نگاه دارد **چون** باز جای خوبه خندان
 آمدن از صید گاه دم را بر بی پای خویش همی کشد و نشان
 پای خویش را ناید می کند **تا** کسی بر جای گاه و در آه بند
 و بوی شیر کند باشد **هر** که که رود خویش را اندراب
 انگیز تا ترش شود **و** بار بجاک بگلد تا بوی گل کیسرد
 تا کسی بر بوی آن نیاید **و** چون شیر بچه از خانه بیرون
 بدم بر رود **و** اگر آوازی بشنود بهتر است و بدست بدش را
 خشک آید اورا بدست خویش بگیرد **و** بگوشت می اندر ببرد
 و اورا را جاکند بعد از آن از هیچ باکت نترسد **و** از هیچ
 جانور نمی گزد **و** مهر باکت که بشنود آهنگ آن باکت
 کند **و** چون پلنگ از شکار کردن باز ماند و بیهوش شود و پاره
 بهمان جگهان او بیلست سازند تا سگ را بیاورد و بدو بیند

بگاز



تا بجزد و دیگر باره قوت کزد و شکار کند **و** دیگر جانور است
 بنز مین مغرب که اورا غولت سر خوانند خایه اورا بکار بند
 و اندر بچه بزرگ بکار آید **صیادان** آنرا بیک بند و بند
 و بفرودشند **و** از هر جای بکار نیاید **سبب** چون نگاه اورا
دو دیگر بیک بند او بر پشت باز بند و بنیاید که مرآت است
 کسی اورا اینها آرد **و** اورا را نکند **از** سطلالین اندر طبایع
 حیوانات حکایت کنند که گفتار یک سال نرسد و یکسال
 ماده چون بشی با پتاب باشد و سایه او بر کسی افتد بجای
 بماند **و** هر که بان گفتار مایوی بود سگانی وی بگریزد و بیک
 گفتار اشتری تنها برگیرد **و** دیگر چنین گویند که عقاب بچه بیرون
 کند بچه از دو بیشتر بود **سبب** **دو** بدست یله کند و باقی بگذرد
دو دیگر مرغیست که آنرا فالس خوانند نیاید **و** جگهان عقاب
 برگیرد و بت آند و عقاب بیاید **و** از بچه او شکار کند
 مرغ دیگر است که اورا بومنون گویند اندر خوا باشد
 بختند **و** هرگز طلب روزی رود **و** جای که آنها بنشیند
 نوا تا کند **و** دستها خویش بچرخند **و** مرغان دیگر کردار
 برآیند **و** در پیش روی بایستند تا آواز او شنوند **و** چنانکه
 اگر قافله بهر و بگذرد **و** اندران قافل که عاشق باشد
 آن شب قافل باز آید **و** تا روز انجام باشد **و** آن آواز

می شنوند و در پیه و زاری می کنند چنان که مردمان سوخت دل
 کردند و بطبرستان و اندران نواحی جزیری باشد سبز که سر
 درختان باشد و مانگ کند و او را اندر مهر ما بکار برین
 و اندر همه جهان جز در آب کشف در میان بود الا بطبرستان
 که کشف در آب و جز درخت بود و از جایهای یکی
 کلز انگلی است یعنی یک پیانه و مهر که بزرگ بود
 و در هوش شود و چون آب تاختن کند در زمین همه صورت
 سگت بیند و نشان آب تاختن او پنداری که سگت بچکان
 اند و همی بیرون آید و مهر که آب نتواند خوردن و
 چنان در هوشش بیکی کرده و اگر او آید آن مصلحتها که فرمودند
 بر آید بعد او به شود و اگر نبرد **دیک** گوهر نیست
 که او را شاه گوهر گویند چون او را برنجی باریک
 استوار کنند مهر جایی که بدان آب اندر گوهر باشد
 آن شاه گوهر بدان آب فرو بندد تا آن گوهر را بچوشتن
 کشد چون سگت تغافل را که آهن بر خود کشد چون بهر
 آری از آب اگر آنجا گوهر باشد و با خود بر آید **وحکایت**
 کنند که در بغداد مردی انگشتری در درجه انداخته آن شاه
 گوهر را بچیزی در دست و از بس وی فرودشت چون عتی بود
 آن شاه گوهر آن انگشتری را با خود از آب بیرون آورد

و این

و این سخت بجز است **باب بیست و هشتم** اندر سیرا کرد
 عجایبها که اندر روزها و دریاها و جزیره ماست از مهر نوع
 که باشد اندر دریاها و بصره ماهی است که او را شیطان خوانند
 چون او را بگیرند و در اندیک روز و در روز پنجشنبه تازه
 باشد بر خشک از نگاه بپزند و همچنین ماهی دیگر است چون
 او را بگیرند و اندر دیگی کنند و سر که اندر وی ریزند و بخانند
 بر سر آتش چون دیکت بزرگوشک آید در ساعت ماهی
 از آن دیکت بر جبهه چون مرغ بسوزد و آنهنگ سوختگی کند
 و اندر آن راجه نهان شود چون کرباسه و او را بیشتر گویند
 که از کبوتر نبرد که تر باشد هر گاه که وی بیست در مرغی دیکر
 بیاید که آن مرغ را خوب که گوهر خوانند زیر او همین پیر چون
 سر کین بیند از آن مرغ زیر این پندار بگیرد و بخورد و خوردن
 آن مرغ سر کین آن مرغ باشد و آن مرغ سر کین نتواند
 انداخت تا این مرغ زیر او نباشد و این مرغ زیرین خدا نیاید
 تا آن مرغ بالا بین سر کین نیندازد و با خود اندر دریا نیست
 و اندر آن دریا جزیره است و اندر درختان بسیار و نبرد
 باشد که از آن نبرد که نتواند بودن و آن درخت در وقتی
 بسا کل آن نبرد که از آن کل بیاید در ساعت بخواب
 رود و خواب بیند **دیکر** اندر دریاها و بندستان جزیره

هم کلستان و یک چشمه است بزرگ روشن و اندران چشمه
جانوران باشند از بهر کوه بس چون از آن کلهها بر چینه
و بر چادری فلکند و آن چادر را بر سر چشمه بدارند آتش
از آن چشمه بر آید و آن کلهها را با یک بسوزد و چنگاک چادر را
بیش بسوزد و باز برود و یک دریا بهر چون ماه بر آید
بکنار دریا آمدن کوه و چون سوی مغرب خواهد شد
باز بس شدن کوه و اندر وقت و جزم باشد و از طلوع غروب
ماه باشد و دریا ساحل اندر جزیره ایست و اندر و بسیار
کوه پر چشم است و ابی کلهها و شکوفهها رویه و آبها را
خوش بود و هوا نیک بود و اندران دریا غنیمت
که چون طالع کشتی را در راه کم کند این مرغ کشتی را کند و باک
می کند و راه می نماید و طالع کشتی را بهر شرفی همی برود و آن
مرغ را فرج آورند و یک دریا فیض و اندر جزیره
است و اندران جزیره جایست کجی مایی کسرسند
و از آن آب بر آید چون هوا بدان مایی رسد در حال
سنگی گردد و دیگر جزیره است اندر دریا مغرب
و حوالی آن جزیره که بر کرد جزیره اسمی است که کشتی بی روی
کاز کند و هیچ جانوری اینجا نماند بودن که لطافت سبکی
آن آب برداشته باشد از استبر که آید و اندر دریا

تند

بهند و آن مایی است که بر سر آب می رود تا آن وقت که
جانوری آید و همان باز کرده در میان آید و تا آن جانور را
بجزد و هم در آن جایگاه و آن دریا مایی باشد که شب آب
بر آید و چرا کنند و از بی ایسان خیر بر آید و چنگاک
هر چه در پیش ایشان بود همه بسوزد و اندر دریا چمن مردمان
اند و در دریا می روند بنیشتا و چنان روند که کشتیها در دریا
و ایشان در مردمان هر آید گرفت باشند پیش کشتی آید
و مردمان کشتی بتانند و بر وند و کشتی آید و آن مردمان
بخواصان دهند و آهن بتانند و دیگر سیلاب هم در آن دریا
جزیره است و اندران جزیره مایی بود و از آب بر آید
و بر درخت انار رود و آب آن انار بر دست شود و بیفت
و مردمان او را بر آید و بخورند و اندر دریا بهر مایی
که چون او را بکسند و خشک کنند هم چنان شود که بنه
وزنان آن ناحیه اندر بنهند چون بنه و از آن جامه مرغ
کنند و آن جامه را جامه اسمی خوانند و اندر دریا
بزرگ جزیره است و مایی در آن جزیره بود چون پند
و اندر و بنه و سبزی و زردی و لعل بر آن قیاس که خوش
قش بود و زنان او را بر آید و از آن جامه دیبا بافتند و کس
و کوه بوقلمون باشد دیگر کجی دریا مایی است و جزیره

اندر آن دریاست هم در هلو یکدیگر و جزیره آن سال تا سال آن
 جایگاه هر شب کشتش و هر ق جهد و در جزیره دوم هر شب با بود
 و در سوم هر شب با آن باشد و **یک** اگر کسی بدریا است نزدیک
 بکشتی اندر نشیند پس چون دریا بشود و طوح طاسی که دارد
 پر آب کند و در پیش بخند و اندر و مکرده اگر ستاره عهد بنویسد
 که کالامای بدریا باید انداخت و هر کس چله سازند که کشتی را
 بیم خرق بود و دیگر مرغیت بخد نوب که اورا در دو خوانند
 ملاحان اندر مبارک دارند بنده کام زستان خایه گندان را مایه
 دریا ساکن تر بود خایه بخ جزیره اندر کنند تا بکنار دریا مقولای با
 خایه بدان وقت بکنند که دریا موج نزنند و باد بنود و بصفت
 روز بیرون آید و چون کشتی با مان خایه او بنیاید این ما
 از موج دریا بنزد روز و این مرغ از پیش کشتی تپا می تپد و هر جا که
 مخاطره باشد کشتی را از او خلا باشد آن مرغ کشتی بجای برسد
 بنشیند و سه بانگ بکند ملاحان کشتی بدانند تا بدان جانب
 نروند و بدان جانب که زنگت رود بر نهند و اگر ازین مرغ صد نفر
 باشد چله و یکبار خایه کنند یکبار بیرون آند و یکبار بر سر کنند
یک هر که دریا بیست کو چک چنک است و در وقت کشت
 کرد آرد او بود جوارا و بجزیره خوانند و اندر و چشمت که آب
 زاید و اندر بخیر جانور آند که ایشان شب از آب بیرون آیند و با زان

کنند و سرود ما گویند با و از ما خوشتر دوست نند و با ی گویند و از آن
 کینتر مکان نیکو روی برد آید و بنی اندام ایشان از جانب بالایی
 چون مردم بود و عینه زیرین همانند جانوری دیگر **دیک** مردمان آن
 نواستی لشک با مبتاب بنشینند و ایشان کزینند چون از دور ایشان
 به بینند مگر کسی که قصد ایشان کند و آن مردم صاحب میوه و
 چیزها برب جیره نهند تا چون شب بشد ایشان بدر آیند
 و اندر بخورند و چون یکی ایشان بجهت بیرون آند و هر لب بجزیره
 نهند و هر روی بوض و زاری کند و چون وقت روز باشد پاره
 کل به عورت او افکنند و هر جای بگذارند تا مردمان او را بسبند
 و بر سر او کنند و اگر آن مرده آن جای دو سال بگذارد یا افکنند با
 ایشان هرگز از آب بیرون نیاید الا اگر مرد آن را از ایشان
 بیرون آید و از پنج سو را این جزیره را آب ندر بالا نیاید و هر کس
 نشود و بجهت جای و هیچ دریا این نشان نمی دهد جز درین دریا که
 یا کردیم **دیک** و بجزر بطایح اندران دریاست از بی مایه دوم
 شخ کنند و آن مردمان آن شخ را بر کنا کشتی نهند و کشتی را
 بر آن می رانند و چون مایه آن ان روشنی می بینند خود را اندران
 کشتی می افکنند تا کشتی بر شود و اندر اعلم **باب بیست و نهم**
 اندر پیدا کردن بجایها که اندر زود ما و اها نروند بدانند اندر
 زمین اندر با بجان روزیست آب ندر روی روانست آن آب

کند

پیش می سوزد و یعنی بندند و سنگی می گردد باره باره بهین **دو یکس**
و اندر روزین جایگاه می است که هر سال یک روز جمعه مایمان
الجا کرد آید و مردمان آن جایگاه بروند و ایشان را صیقل دهند و
پرست می گیرند و آن مایمان از مردمان مکرینند و از بسیاری
که باشند مرد باشند که در روزی هزار رطل یعنی از شان یک در
چون آفتاب فرو شود از ماهی پیچ کس نه بدید که همیشه باشد
تا سال دیگر همان روز در آن ماه و هم در همان کوی است سخت
بلند که انرا الوی خوانند و بر سر کوه سنگی غلام است و سنگی
دو یکس بر سر آن سنگ شکافته و قدری آب یک یک از سر آن
سنگ بر می آید چنین گویند که هر شب که بینه بوقت سحر یک
قطره آب بکشد در آن جایگاه می افتد دیگر اندر رود کرد
چشمه می است و اندران چشمه نهالی است که از آب بر آید
و هیچ کس تمام آن نبات را نداند چون مردمان آب اندر رود
ان گیاه مردار است و آبگیر و بد و اندر بجز و چه که مرد گوشتند
که از او جدا شود سحرش کید و چون مرد خا موش باشد و مگوشد
و خوشی را ببرد و بند نرم نرم آن گیاه از او باز شود و او را یک کند
و دیگر بکرمان روستای است که او را آسیا سنگ خوانند و آن
آسیا سنگ می است بر بالای می نهاده و در پایان آن سر بالا
چشمه است که مردمان از دیه بیایند و آن آب بزرگ را نواز خود

بجای

و جامه شستن و بدان راه می گویند باشد که اگر کسی بای بد آن سنگ
سنگی که در اینجا باشد بکند و چنانکه آن آب بریزد و آن جامه که بد
بستند جامه بکند مگر که آن آب بریزد و دیگر باره بر آید و این
چشمه است **دو یکس** روزیست در حدیث که چون آفتاب بر آید
آن روز سوی مغرب سوزد و چون آفتاب فرو شود روی سوی مشرق
کند و باز گردد و دیگر بر دستا می و نوبت چشمه است بدست انتر
ایستاده چون وقت که آن کشت باشد یعنی وقت روزان آب
چشمه روانه شود تا همه زمینها و کشتها از آن آب دهند و آب است
کند تمامی از نگاه آن چشمه بجای خویش باز شود و دیگر هم اینجا نگاه
بلوکه اندر یکی چشمه است هر که آب باید از بجه کشت زار خویش
جا آید است کند و نیز دیگر آب شود و بگوید که کشت هر آب
می باید آن آب از آن چشمه روان شود و آن کشت را بر آید
چنانکه خداوند کشت ما کند بر آن آب زند که کشت هر آب
است از نگاه آن آب باز بسود و بجای خویش بایستند
دیگر بر زمین آرزو بایمان چشمه می است که آن کبی بی بیرون می آید
و در حال سنگ می گردد سپید و هر که آتش سنگین بایزد
برود و کالبد کند چنانکه او را باید و آب اندران کالبد را کند
که در وقت خشک گردد و سنگ شود و بجز چنین هر کوه دیگری است
چون آب آن دیه کم شود اسبی بسیارند و اندران آب در آن

آفتند و ایشان کرد بر کرد بستند و نگذارند که اسبک هیچ سوی
 بیرون آید و تا اسبک آن آب بود باران بی آید و
 باران آب دانه می شود تا نگاه که بر شود نگاه اسبک را
 بر رند از آفتان و می کشد و پاره پاره کنند و بر سر کوه پهنند
 تا مرغان بیایند و آن کوشش انجورند و هرگاه که از مردمان
 باران باید این چنین کنند و اگر اسبک بدان آب دانه نینکند
 آن سال یک قطره باران نیاید و دیگر بخورند سلاطین یکی
 چشمه است که چون نواده آب آن چشمه بر آید و ده کام از آن
 سوتن بر ران می فرو شود و آنچه بر کنار ما سوراخ همان سنگ است
 سیاه شود چون بشب باشد و آنچه بر روز ماند سنگ سپید باشد
دیک تهور جان اندر یک حوض است عیان دپه و اندر آن
 حوض آبی روشن است و اندر و میان بسیار باشند و اندر
 میان آن حوض سنگی کفاده است هرگز آرسنگ سیاه کرد و یکی
 از وی بیرون می آید و کشته تا زار می رود چون آن سنگت بر
 دارند تا مگر آب بیشتر آید آن آب باز ایستد چون با جای خود
 نغذد دیگر پاره آب روان شود **دیک** طریقه بدی اندر
 بیعت سال بیوسته خشک باشد و دیگر می صراطی است اندر آن
 آب چون اسبک آن آب بیرون آید ما را بنگش آن اسبک
 تا او آید چون نند یک اسبک نند بر بار دمد مار پاره یا رگه

چون بنگش از نزل بر آید و بر خشک نغذد و درین باز کند مرغانی اندک نشانی
 لطیف خوانند بیایند و اندر دین بنگش شوند و گوی که آن شکم او در میان
 او آید باشد جمله را بخریند و بخورند و بنگش را از آن خوشش آید
 و آسان شود و طعم این مرغکان از آن باشد و بنگش آن مرغان را
 پنازارد از بگشای خویش و چون ننگت بر سر بهانه خشکی و گرسنه
 کسان بیایند و اندر دمان او شوند و او این نگر می خورد از آن سبب
 که سیر و نمان بنگش شیرین بود و چون ننگت بیرون باشد
 مرغان او آفت آب می کنند و دیگر نغمین مغرب جایست که او افلاک
 خوانند آن جای یکا بیست که آب زغاری بر می آید هر کل از آن
 کلاب بر می بر می خورند و گویند که بسیار بیست موشی از زنگان
 که هنوز بیست کل بود و بیست دیگر موش شده و دیگر دپه است یک
 موشان که او را کهن خوانند و آنچه چشمه بی است که اندر با دجالی
 خوانند که از آن آب خورد ننگش بر آید و چون آب چشمه را
 بدو کام از آن جا که چون بر ندر آن آب سنگت کرد و خود
 این نگر چون باد باید از بخورن رگویی پلیدی که از آن زمان
 حیض رسیده بود بدان چشمه آفتند در حال با در خیزند و دیگر
 در شهر اسوار آید که بکرکان روند در آن راه ده ایست از راه بکین
 سو و اندر ابلاب استان خوانند و بدین راه اندر چشمه است در
 مشکای جدا گشت دو استیا بگرداند و گشتها از آب جمد وقت

ایند که آب آن چشمه باز ایستد بسال اندر دو ماه یا سه ماه و پنج ماه
تا با آن آید. و گاه یسه ماه دیر بماند و باز نیاید بس مردم
جامه های نیکو در پیشند زن و مرد و بادف و روز و شر آب بدان
چشمه روید و باز نیاید چون یک ساعت باشد آب آن چشمه
بر آید و روان شود. و دیگر سه راه چشمه که بکمان روید بر آید کوه یکی
چشمه است خوش و دراز او پنجاه او یک پیمانه است و اندران
چشمه یک چشمه است که گوی او آب است و برین اند و بر وی نه
شایع بود و نه پوست. و اندران چشمه همی کرد میان چشمه و گاه
کو در کمان آن در اندران چشمه شوند. و بر سر آن درخت بنشینند
و آن درخت بر کنار گیرند و میان چشمه همی کرد آن درخت نیاید
شود و ندانند که کجا است تا سال دیگر نیاید. و باشد که یک ساعت
ناباید شود و باز نیاید. و جماعتی از مردمان آن ده سر آن درخت
بر سر حانها حکم میکنند چون مدتی یک زن بر آمد تا بید شد و در حانها
بگست چون سال دیگر نیاید **حکایت** کردند که ملک دافع
که حاکم آن ملک بود از آن آگاه گردید و کسی سر کجا گذاشت و تا وقت
بید آمدن نگاه می داشت چون چهار پای آن درخت بید آمد
نگاه مان دافع را از آن آگاه کرد. دافع بیاید و آن درخت را بید نمود
گویی را که در شکر او بود و بیدار قلمر خواص کرده بود گفت فرود شو تا آن
این درخت کجا است بنیای خواص آفریند و جن ملک طلب کرد

بن آن درخت آید چون بر آمد گفت هرگز فرو نشدم و بن درخت
بید نیست. دافع بیاید و سخن کرد تا که احوال آن درخت بداند
بیچ نماندست چون آب این چشمه بیشتر بود این درخت زودتر
بر آید و چون آب کمتر بود دیرتر بر آید. و این چشمه را چشمه الهام
خوانند و این چشمه بر لب رود است که از آن چشمه تا دریا بسکون
یک روزه راه است **دو یک** بخارا است که مردمان آنجا
فرود آید و آن آب همی خوردند و لیکن از آن بیچک تنغیر نمائند
مگر که تری ازین بکشند و دیگر هم از زبان دارد **دو یک** بخارا
یکی چشمه است که از حروان که بر کرد آن آید بعد از آن و بعد از آن
و هر که در می دارد از آن آب بخورد و خوشترین را بدان آب
بشود در ساعت شنبه یا بد. و دیگر بنه زمین اسفار خنک و فریبت
که هشت سال اندر و ک آب نه بیند و سال محرم آب
فرود آید و همی رود. چون سال دوم بود خشک شود و پنجم سال
اندر آن رود آب یابند **دو یک** و پنجمین بنه زمین متعلقا روست
که هر شب اندران آب روان شود. و دیگر روز خشک شود
از بس یک یک که نماند. دیگر با نهر زمین اندر روز است رونق
کس سر وی نتوان گذشتند نه سوار و نه پیاده. مگر روز شنبه کس
ندانند که استادن وی جرات است که روز شنبه بیاید تا آنکه که
اقتاب فرود شود باز رفتن کس و دیگر کنار این دوزخی کرده اند

روزی و بر سینه او نشسته اند باز آه خور رود که راه نیست که اگر
 بگذری باز آمدن نتوانی دیگری نیز دوی است بسیار است جمع
 و در لو او است سنگ ساخته اند عوار ه می رود مهر بار که کسی
 بار نر خواهد ریختن گویند بجای یونس که بایستی آن از گردید
 باز ایستد و آب چنان می رود تا مردم هر چه خواهد بکنند
 و انگ بر در آید شود و گوید که من کار خورشیدم اما یادید
 که در و حل آن بسیار است و دیگر بر دستای طبریه
 یکی روز است نرک می رود بر لب یک سینه آب آن
 روز گرم است و یک سینه سخت سرد بود و پیر اندر یک
 بیامیزند چون از آن روز بیرون آید همه سرد شود دیگر
 مایه آن چشمه است نرک و آبی از بیرون می آید چنانکه
 بعد بر او مهر نماند که آن آب بگردد و از آن آب
 بوی گوگرد آید و مهر را که بود خود را بدان آب بشوید
 که از وی برود و آیدون گویند که اگر لجنی از آن آب
 بر کسیند و اندر گوذه کنند و سرشش استوار کنند و یک
 روز بید کنند چون سرشش باز گشایند و آن آب از وی
 بیرون کنند چون هوا بر آن آب آید سطح برود چون چشمه
 هم بدان تری چون بهارش نهند بیرون و دیگر نرک آن اندر
 روز است بروی سنگی بواست و آن سنگ یکبار هوس

نرک

ندانند که کرده است و چگونه کرده اند و چون بخاوه اند و مهر که بدان بول
 بگذرد می بروی افتد و اگر ده مهر بسیار و سوار بگذرد چهل صفا و سود آ
 و بطنه فوق از ایشان بر آید و مهر که نمود که می نیندند و اگر دیگر
 بار بار بس گذر نر یک پار ه می نر افتد و اگر کسی را بایستی که
 بدان بول بگذرد و از آن جانب بدان جانب می رود و می کند خندان
 خواهند و یکس بطرف طوس می چینه است که اورا عین الزمان
 گویند مهر که بدان چشم اندر شود بهمان ساعت که را بست بلکه در
 و هم بطول اند چینه است که اورا چشمه سر خوانند چند سنگ بود که
 بر کرد او و در آن جانب جانوران بسیار باشند چون اسب
 و گاو و وحیر ما و بزرگ آن چشمه وانی داند روشن و هیچ چیز
 بروی نیست نه چوب نه گاه و نه دمانند این همه فرو بزند و این چیزها
 که فرو برد بتوان دیدن از روشنی آن آب و یکس که با بسیار
 اند جایست که از آن نر نرک خوانند و اینچنینه با است که
 چون بچینه نیایند بگر از آنجا آب نخورد چون بچینه فروی رود
 که آب خورد آب نیز بهتری نشیند و این بچینه از آن آب
 ناگاه بر سجد آن آب بچینه را بیکر و در ریز آب ناکه بید کند
 چون زانی باشد استخوانها بچینه را آب بر اندازد تا که در وقت
 کوشش بود و نه پوست و یکس روزی است که اندر رود که
 خوانند و بدان رود اندر مایه است که چون اورا بکیند و بخوردند

نابینا شوند و از آن آینه طالع کوب و ما بخی بگویم برین رود آید چنانکه
 زن جایز نشود آن ما بخی جایز شود **دیک** اندر چهار فوسنگ
 در مشق جایست که او را آعدا خوانند و آنجا روزیست که چهار
 سال پیوسته اندر آب طایفه بود و چهار سال خشک بود و آن
 مردمان چهار سال خوشه بردارند تا دیگر پاره آن آب آن شود
دیک میان صبره و آبوان جایست که او را حیض محض خوانند
 و آنجا روزیست بزرگ آبی بسیار اندر بی رود گاه گاه از آن
 آب جز مناره بر آید و بیع شود و از میان آن بانگ بل بوق
 آید و کسی نداند که آن چیست و آنرا اعلی بالقبو آب
باب بیست و نهم اندر پیدا کردن عجایب که اندر زمینهاست
 از هر نوع اندر زمین مبرجایه است معروف و مستونی بر پای
 کرده اند از رخام دراز می شانند که زو قطوی دو کن میگویند
 شش کزونیم و ما و ام این ستون می گردد چون پاره ابلهینه
 پیدا کند و اندر زمین وی نهند بخلاف عادت خویش باز کرد
 چنانکه ساییدن ابلهینه نشود و هم چنین بدان جانب که
 ابلهینه بود می کرده و همچنین بر زمین لعین الشیخ و ستون
 پیریای است و در کردن آن ستون بر یکی اطوقی است
 از مس در زمین طوقی که در بر آب می زاید و بدان
 ستون مروی این قطره قطره و تائینه ستون می آید و مهم
 نابدید

نابدید می شود چنانکه یک قطره بر زمین فرو نیاید و هر جا که آب
 رسیده باشد ترست همان ستون بسز شده است چون مورد
 و هم بر زمین صحراندریج است که او را نشان الزوال گویند آنجا کینش
 است از جمله کینهها و زمین و اندر آن کله خانه است که
 زینت نیست پایبند بر یاد شدن و اندر آن خانه نمی نهادند
 بر سطح و کودی **دیک** بر پای نطی نهادند همزده و بر بالای
 آن نخته کجای ساخته اند از رخام و اندر شکر آن کاهو باطیه نهادند
 است از ابلهینه و اندر شکر آن باطیه بلینه مس می کنند و زینت
 اندر وی زمیند و با تش می افزونند بسن بر بنباشند که آن
 باطیه ابلهینه پیر از روض شود و از آن برود زیاد می وی اندر آن
 کاهو رخام می آید و از آن قسم می گیرد و از آن کاهو روض
دیک حرانها آن کینسا می کند و آن ربهانرا که در آنجا
 از آن روض بکار می در آرد چون آن مرده را از زیر درخت
 بردارند و بر وی کسند آن آتش میرد و آن زینت باز
 ایستد و حکایت کنند که دیدند که کسی را آن باطیه از آن
 کاهو برداشت و آن روض از آنجا بر برداشت و آتش را
 بگشت بسن بگر پاره باز جان خویش نهادند چنان که دیگر
 پاره آن باطیه ابلهینه اندر نهادند و قدری زینت اندر کردند
 و آتش بر افروختند بار روض اندر گرفت و هر گاه که اندرین

کمان برد که آبتن است مانند انجا که شود و بدان کوه در کوه
 بر سر زلف نهاده است مرد آرد و اندر کوه خورشید که در آبتن
 باشد آن کوه که چشمش که در کوه در جنبش نیاید بدان کوه
 آبتن است **دیگر** بناحیتی که بصر آن مرد سوزنی که
 بزرگوار است **دیگر** بنحیتی که بصر آن مرد سوزنی که
 شود بقدر است کام آنرا نه بیند **دیگر** اندر بادیه نزدیک
 شام درختیست بزرگ چون بنکی شب از شاخها
 وی چرخها افزود **دیگر** هر چند که شتابت تر بود چرخها
 روشن تر بود **دیگر** تا بکوه بر آن درخت باشد هم چنان می
 افزود و چون دست کسی بزرگ بود و سوزد و چون
 درخت را بکوه باز کنند سوزد **دیگر** چون بکوه زرد
 بود و چرخ روشن نبود **دیگر** **کوه بستان** و کیمان چو
 که او را بر زبان طبری می خوانند از آن چوب روشنایی
 که چون خشک شود در شتابت چون چرخ می افزود
دیگر رسل کبابیست که شب چنان تابند که بزرگی
 که چرخ تابان است سرخ و روشم **دیگر** بندهستان چینی
 است و اندر آن درخت کبابی رسته است که چون دست
 نواز روی بد بخند تا بنهین آید و اگر دست زیر آن جنبیده
 بر ندر است بشوند و از دست مردم می گیرند تا راست

شود

شوند و او آبتن و میان بن بان خویش کباب مردم که نیز خوانند
دیگر بر زمین بنده آن درختانی اند که طوطیان بر آن جا می آید
 دارند چون کاردی یا آبتنی اندر سابق وی زنده خون از ساق
 وی میرون آید **دیگر** بنحیتی که آبتن است که سوزنی
 می کرد و سوزنی که آبتن است آید بود **دیگر** یک سوزنی
 آرد بسوزد از آرد آتشده بود چنانکه بناید سخن **دیگر**
 بخیران اندر دیمیت که او راستون خوانند **دیگر** میان
 دیه حصاری است که هرگز نمی آید و شمشیری زنده است
 و هرگز شمشیری که در آنجا که بود چنانکه **دیگر** هم می کرمان
 دیمیت که او را آبتن خوانند **دیگر** ان جایگاه درختیست که
 بزرگت و آن درخت را بدان حداد خوانند **دیگر** و هیچیک
 از بازگانان نکت است که جای **دیگر** هیچ کس از
 درخت بیدیه باشد و یا نشان داده باشد و راشاها
 کشیده باشد و بر کوه کشیده و از هر شاخه رکها خود
 هشت باشد چون قبه بافته را بنهین چنانکه کوه دکان
 اندر آن رکها اندر آوینند آن درخت بکوه شود و بکوه
 درخت زمانه **دیگر** و از وی میباید مانند آنچه که اندر وی
 نه داده بود و نه پوست و کوه دکان از آن میباید که در **دیگر**
 هم کربان درخت است که او را کاری خوانند و بکوه چون هم

و مهر که او را بنویسد خون از بینی وی بکشد و اگر بکشد خانه بکشد
 همه خانه بوی کسود و چون جو را بکشد برایش نهند آتش را
 نسوزد و از درختها میزند درخت عجایب از درخت بلبل
 و او به گوشه یک برگ درخت دارد و پهلبل را میان گرفت
 چون باران آید او را کرده میان اندر که نند تا باران از او باز
 در آید تا نند شود چون باران باز آید میان برگها از هم
 کشاده شود و **دیک** هم چنین اندر معر کلیسای است
 و اندر آن کلیسا خروسی زمین او بخت و ولایت بمقتار او اندر
 و اندر آن از زمین کرده و آن چراغی است بر صورت
 خوس و زینا و قند لهاست و بخت مهر گاه که آن قند لها
 ببرد آن خروس ز قند کند و آن قند لها بنور زد و کس
 نداند که آن چیست و **دیک** بر دم اندر یک ده است
 اندر قطن طینه و یکی خانه شکست اندر این دیده و صورتها
 اندر وی کرده مهر را دردی باشد یا رنجی رسیده بود
 اگر زن بود پیش زن رود و اگر مرد بود پیش مرد رود و مهر جان
 که بود پیش آن صورت رود و دوست بدان مالده بار
 و دوست بر جایگاه در مکتف در سلامت در دلش و شفایا
 و یکی کیمیت نام آن کیمین بنان یونان فو کو بند اگر کسی
 او را بگو بد و بنیرد و باب کیمیت لبشند و بدست

بیالایند

بیالایند و آتش است که نند نسوزد و اگر جنبه با خود بکراوه
 بر در کیمایه سر و شود و اگر یک با کل ندر وی مالند
 کرد و چون بر آتش افکند سوخته نکرد و چون در آب
 افکند بکند آرد دیگر بکندستان درختی است که او را بنان
 بند و آن خاکس خوانند و میوه آن درخت چون آنگور بود
 میوه آن که از جانب قیاب بر آید است شین بود
 و مهر از آن سو بر آید که افتاب فرو شود سخت ترش
 و مهری که از آن دانه خوردی شیرین بود فریب شود و مهر
 از آن بجزر که ترش بود بر جای **دیک** میوه
 درخت است که او را قند خوانند که نند آتش فروزان باشد
 و شبانان شب بر دشتانی آن کوسفندان بر آید
 چون نند دیک شود پیش روشتنایی برید نبود **دیک**
 بزمین مزبل ندر جای است که کجالت ناس روید یعنی
 مردم وحشی دیگر بجدین اندر روفاست که مهر از آن
 است رو بجزر دست شکم او فرو آید و اگر در بجزر دست
 دست شکم او فرو شود و اگر کسی بجزر دست نیاید
 و چنین برین قیاس از وی بکین کنند و یکی هند که او را
 قولنج باشد او را در حال قولنج بکشد و **دیک** اندر
 بوشتک کیمیت بر شکم خار آید و اگر کسی که

اندران یکماست هر چند بر آن برف آید هیچ نقصان نپذیرد و از
 حوایی او مار و کژدم و شکر بگزیند و دو درم سنگی از آن تر باقی بود
 مار کزیده را و اگر از مقدار کثرت بجزند ده کوست شکم و فوفه آید
دیکر بار مینه آتش خانه ایست و با بامی بزرگت او را
 ساخته اند از صابون و ناودانی مین بخاوه و بر زمین ناودان
 حوضی کرده اند بزرگت از خام و از زیر بنا کرده اند بسبب
 باران از ناها فرو آید و اندران حوضی می رود و مقیمان اند بندان
 آتش خانه و از آنجا آید که سال سال با آنجا باشند مگر که از آن
 یکی میرد ناپیدا شود و مگر گاه که آتشی شان سبز شود و باران
 نیاید آتش سبز درزند و از آن باقی که مانده باشد اندر حوض تمام
 بشویند و ناودان را نیز بشویند و خاکها را آب نزنند میان
 ساعت ابری از آسمان بر آید و باران باریدن آید
 چندان بیاید که آن حوض سبز شود تمامی از نگاه باران باز ایستد
 و آن بخور و ماهی باشد و کس نداند که آن چیست **دیکر**
 سبز مین دام درخت است چون درخت سرد و بنابستان
 پی برکت بود و بنستان تر و تازه بود و تخم بزرگ آرد و مگر که آن
 تخم بخورد و پودش کردد و مگر که آرایش بود او را بگوید و سبب
 ریشش بود هر یک که بخت شود **دیکر** اندر صغلاب یکی از
 است چون یک آتش بیاید سبزه کردد چون پوست آن

باز یکی

باز یکی و بر آتش کبی نشوز و اگر آتش پیش جویک سبز بسوزند
 اگر چه تر باشد آتش در کبر و پیروز و همه منقلب از آن باشد **دیکر**
 چوبیت اندر ترکش تا از مگر از آن چوب خلخال کند و آتشش
دیکر و چون آن چوب بسوزد و خاکستر آن در در آن بمال در پیش
 برود **دیکر** رعینت اندر مادی میان خار اندر خایه کند مار را نفع
 بسیار و آن خایه را بخورد و بعضی خایه او خایه خود بنهند و بر در آن
 خایه مربع و از مار افعی بیکه بگرمانند بود بسبب آن تر نکات نداند
 آن خایه را آب سرد و آن را تا بجد میسوزانند این چون بخرم میسوزان
 آورد مانند خود نیز بنهند بر جا همانند و بگرمانند و بیخ جا و دیگر خایه
 و سال تا سال خایه همین کند و از آن حامل مار با وی می کند پس آن
 مریک خایه تکله تا وقت خایه مار افعی در کدره دانگه خایه کند
دیکر و بی مغز بانه ریگی کوه سنگ است بصورت
 موش نهدی تعالی او را آفریده است مگر که آن سنگ را
 بر کس در و اندر خانه بنهد موشان همه نزدیک آن سنگ
 گرد آیند چنانکه همه را بتوان گرفتن و هیچ از آنجا نتوان رفتن
 و اگر در آن سنگ مدیوشش شوند و اندران خانه مردمان
 آن سنگ را بجای کرده اند **دیکر** و یک رجب مایان در بیست
 و پنج ویرانه ایست مگر که شب اندران ویرانه بچند کسی
 بیاید و او را گدای سبزند و از خواب بجهت کس را نه بنید چون دیگر

پاره بخاک اندر شود همچو نهند و هیچ را نکند آنرا که باجا بخند
 و کس نراند که آن کجاست **باب بیست و نهم**
 اندر پیدا کردن جایها که اندر کوههاست اندر کوهان کوهیست
 که هر که از آن کوه سنگی برآورد و بشکافد اندر میان او صورت
 بیخه شکافته برآورد مردی خفته یا نشسته یا بر بای ایستاده
 چون آن سنگ را نرم کنند و بسایند هر چه خردتر از کاه سنگ
 سوده را در آب افکنند همان صورت مرد بیند هم چنانکه اول
 بود اگر خفت و اگر ایستاده دیگر اندر عین کوهیست که از فرق
 او آب از هر سوی رود و پیشتر از آنکه بنزد زمین آید می بندد
 و سنگ می کوبد و شش عانی را گویند که آلت است که از کوه
 فرو می آید و می جکد و مخطره سنگ سپید خرد می کرد
 شش پهلو یا پشت پهلو نیکی است که و اندر عالم پر کند
 شده است که اندر آب جبهه ها کنند از بجه کوه در کوهان دیگر
 اندر طبستان کوهیست که اندر کوه همز کوهیند و او را
 بنیز گویند از بس آن کوه ابی فرو می اندر ده چون بماند
 بر آن آب زنند با آب تند چون دیگر باره بماند بر زنند
 آب مانده شود برین قیاس و کس نراند که آن چیست **و دیگر**
در صحرای کلیسیا است حوضی است در بن کوهی اندر زیر
 سنگی کنده و از آن کوه ابی خوش اندر آن حوض می آید پاکیزه

و غایب

وصافی در روشن دانند طایفه خوانند چون آن حوض بر سر کوه
 تنی رود چون زنی جنوبی جایین باجا شود آن آب باز ایستد
 و بنیاید تا آن کاه که آن آب حوض بس و ننگند و پاک کنند
 و او را پاک بشویند نگاه از کوه آب بر آن حوض آید و هم
 برین کوهیست که اندر کوه فریق خوانند و اندر سر این کوه
 چیست بس بر سالی یک روز مرغان باجا آید و بدان مرغ
 سر فرو می بریزد و بازمی آید تا نگاه که یک از ایشان سر بسوزد
 همان بس همه بریزد و در تمام سال دیگر همان روز **و دیگر**
 غور اندر یکی کوهیست که چون آفتاب بر بیدار می آید سیاه
 و ساد که بر وی سیخ نشانی و صورتی نباتت و چون نوال افتد
 اندر آید چون بگری بر آن سنگ صصورتی که در جهان
 باشد در و نکاشته بینی بریزد و چرتزه و روزنه و درون
 چون بخیزد مرغی چون روزی دیگر آن وقت بیدار آید پیدار شود
 و چون روز بگذرد غایب شود **و دیگر غایت** اندر کوه اندرس
 که اندر و آتش گرمی بیدار است چون کسی را آتش بایلیت
 بتابد و شش جوب کند و بر سر جوبی بندد و بدان غار اندر
 دارد و فروخته شود و بیدار آید و نوزد یکسان کوه کوهی دیگر است
 که چون کوه دماوند که بر شش باشد بر سر کوه آتش می فروزند
 و بر سر و در از آن کوه بر می آید و اندر هوای می شود پیوسته

و همچنان بر آه کوه اندلس درخت است که میان دو چشمه در سینه است
 یکی چشمه آب گرم چون بپزد آن آید هر چه در وی اندازی در وقت
 سرد و از آن یک در کبابی بپزد همی آید که از وی شربت می توان خورد
 از غایت سردی **دیگس** که در کوهستان اندر سوادجی کوهی
 است و بر سر آن کوه خرکاهی کرده اند از سنگ است اندر میان
 آن خرکاه چشمه است چون تیر است بر هوا بر می شود و درین
 خرکاه می شود و به سگ کوه نیز بر می آید و آن مردمان سخن را
 آنکه آنجا است و از آن آب بوی خوش همی آید یا چینی
 که بدان آب بر نهند خوش بوی شود **دیگس** اندر تریست
 رود است که از یکلوی دره می آید ای سرد و روشن بود
 و از آن سوی رود کوهیست بر آن کوه که به است بسیار
 و اندر آن کوه شانی باشد خوانند **دیگس** آن کوه جزیره است
 بر آب است ناده چون سال شود باد بسیار آید آن آب
 اندر آن جزیره بچشش آید چنانکه همی باشد که بر آید و آن درها را
 خستق کند و هر دهقانی که اینجا باشد بر سر آن کوه رود
 و سه روز بر سر آن چشمه باشد پیش آن خرکاه تا آن آب
 باز آید و باز جای شود **دیگس** که در میان
 کلمان و جاس که سنگ است از فوسفور است بر کردار پیکان نیز
 و بر هیچ کوه و کردار دیگر نبات **الاکر** در پیکان نیز **دیگس**

بشکر آن کوه است و بر آن کوه چراغ یا است هر وقت که
 چراغ افروزند بدیند و هیچ کس بر سر آن کوه نتواند شدن که
 بدانند که آن چراغ چیست • و چون روز بود مرغی بر سر آن چراغ
 پایه پستی نشست و هر شبی که آن چراغ بدید آید هر روز آن
 مرغ را ببینند • و چون آن شب که چراغ بنویسد هیچ کس آن
 مرغ را ندیدند **دیگس** که در کوهستان است بلکه اندر
 و از یکی غار بابی فرود آمد چنانکه دست می بندد و از سردی که
 دارد بتابستان نمی کشد و در زمستان گرمی همی چکد چنانکه
 دست را بسوزاند و بگوشت آید در بنا حیدر لیسان چشمه است
 که بتابستان آب می جایست سرد بود و در زمستان سخت
 گرم بود و اندر حد زمستان بر سر کوهی در شیر کرده اند
 و از دمان مهر در شیر آب بپزد همی آید و خواهر حوی
 می رود و مردمان آن دیر را با یکدیگر چکان افتد که آب
 از آن در کوه بیشتر است • ایشان دمان یک شیر را بکنند
 تا آب بیشتر آید و آب زیاد است • چون بپزند کردند •
 و بیایدند یک ده خراب شد و کل آبادان باشد که از دمان
 آن یکی آب همی آید **دیگس** که در کوه سر سبز است
 جزیره است که اندر آن مرغی خندانند • عیش با گیاه آواز
 بر لب و نامی طبل و دف و سنبل آید ازین کوه با کلهها و مرغ

ناله

هیچ خلق نبود که بجایگاه بگذرد که آن بانگ نشنود هم هر روز و هم شب
 کسی نداند که آن نزن چیست. و هم بنوعی سخنان یکی شکاف
 اندر یکی که باسد بسیار است و از دشمن فروخته مردمان آن ناحیه
 گویند که هرگز ما این را غایت ندیم. پس چون جوی بران کنجی
 و از آنزم هر گشتی و باز نرم فرو تلال **دیک** که غور اندر کوه است
 و از وی ای شو گرم بیرون آید و بر شود و سر کرد جهانگت
 از آن خوشتر آب نباشد دیگر اندر کوهها و دماوند سر و شسته
 بر وف باشد مادام و اندر و کرها بزرگ باشد تن سپید
 و سیاه چون چینی اندرک بر وی زنی آب خوش
 از وی بیرون آید جهانگت اگر استودی باشد و کوه کفایت
 باشد و اندر دماوند نیز بدین کوه کوهها است و اندر حد
 اندر این کوه است که از انام بعد آن گویند اینجا یکی شکاف است
 بکوه اندر جهانگت بنفشه نزار کوه غنچه اندر و کینه و از آن
 بالای شکاف آبی فرو می آید و بان شکاف اندر کوهها است
 و آن کل نرم بود و بدان سر شویند. **ه** بجایگاه و از آن کل
 صورتها کنند چون از بخا بیرون آرند و باز بر آن افتد
 کرد جهانگت آهن بر وی کانه کند. **و** آن آب این شکافست بر آن
 چینی آید و هم بدان شکاف اندر زمین فرو شود و بار بیداری شود
 که بیرون می آید و سه پاره دیه بحر بخلان ازین آب بکار

آرد و چون بکشتان ببلور بد آید کوهی اندر جمله کشتان
 که ایش از آنکس خوانند دروشش مردمان باشد نداشتند آنرا
 نکشتند و نه چهار پای بود. ولیکن اندر کوهها ایشان از کوه بسیار
 باشد هر چه خرد یا بزرگ بر کوه و بکار برند و هر چه بزرگ بود بر
 یکنارند و نشانند و گویند اگر بر دانه بیدند و اگر از آن پاره
 گیرند و کانه آرد جمله بیدند. **و** مرکز اندر ایشان افتد جهانگت
 از اهل بیت ایشان کس نماند و اندر آن کوه زر باشد و پاره
 چند کوه سفیدی بزرگ و از آن بار ما بر دانه آنکس بزرگ
 باشد باز جا بختند گهی بخیزد. **و** مردمان تهریب بسیارند
 دانه و بر سرند و از ایشان گهی بخیزد **دیک** از اینجا قرقمخل
 آرد از آن سو، جزیره سلاطین گویند که چینی است سخت
 بلند و بر سر آن کوه آتش بدین جهانگت حصارش بالا بود و اندر
 بیوا بر شود چون ستونی و مرکز از آن بلند تر کس آتش بنزیده
 باشد هیچ جای دلش چون آتش نماید و بر دوز چون دود
دیک اندر عین جابینت که اندر اردلان گویند و آن دیه
 بر نزار خراب شده است و چنان خراب است و کوه بیست بر کانه
 آن دیه بلند و بر سر آن کوه تپی است از سنگ بخواه از بت
 بانگش اشارت بسوی آسمان می کند و از نافع ای روشن
 بیرون می آید سال سال بر آن کوه می چکد چون از آن کوه

فرود آید هیچ چیز نه بیندند آفت انزوش و ندانند که از کجا آید
 و کجا می شود **دیکر** و کوه صحرای دیکت که چیت که از وی
 بخاری می آید چون آن بخار بخانوری رسد آن جانور در حال بیست
 وارد بگردان کوه پیچ کجایی می شود و بعد از آن جوانی مرد صالحی
 بنام دهر مرغ که ابجا ببرد از پیش آن بخار ببرد **دیکر** و چون بشت
 آن کوه آتش کنند از وی روغن مخط بیرون آید و همچنین
 این کجایی است **دیکر** تریاق کزدم کذبیه را نیک بود و مردم
 ای کجایه نموشند و بزرگان بکنند انداخته و بیجان
 جایگاه کویست که کل او بکنند و نه نماند تا با او سوم
 بدان برود و آن کوه کرد و از آن جبارق و خرآسان برسد
 و دیگر یکی دیکت و اندروی مردمان بسیار باشند
 و هیچ نشه ندانند مگر ایشان باز کیند و نیز آن سر دیکت
 کوی است **دیکر** غار است اندران کوه و از آن غار بی
 بیرون می آید و استخوان و سنگها مردمان باوزمانی
 آن آتش بذر غار ز فانی می زند بس بار دیگر با غار می شود و آن
 استخوان سنگها باز بخاری برود و نماند می شود تا دیگر
 روز و آن مردمان از آن آتش بخار ما بگردند و در صفتها و کجاییها
 بکار برند **دیکر** کوه و ماوند همچنین جایی است خط هم که
 از وی برود و می آید و شب آتش افزون در مردمان است

تاریخی

پیوسته که اندران جایی اندازند نموشند فرود شود و لیکن جایی دیگر که
 و از آن سوت بر می آید **دیکر** و آن آتش را یک روز مردمان آن نواحی اندر
 صنعتها و کجاییها ما دیگر بکار برند **دیکر** و وقتی نزدی طبعی
 بسیار بود و یکجا ساخته بگردانند و آن دیدار استوار کرد
 و او را اندر کل حکمت گرفت و بر سر آن کوه رفت آنجا که آتش بود
 و از آن سوت بر می آید که در کوه ما بر پوشیده و بسیار با خوردن و عیب
 بسیار ساخته نگاه می دارد **دیکر** در شب آتش بر آمدن و بدان دیکت فرود
 شده و زود رفت و در دیکت استوار کرد و شبانی را از آن نماند
 با نیش برده بود تا او را راه نماید **دیکر** و کوه بود از آنجای که
 دهر بس چون سر دیکت استوار کرد و شبان را کت تا چهل روز بر
 آن دیکت نشاند که در کوه **دیکر** که کجاییها بر می آید و شبان
 رو با شد مرد طبعی چنانست که چون روزی چند بود از آن شبان
 شبان محترمان جایگاه را جنب کرد **دیکر** و این آن سوار بر شد و از
 بس طبعی نماند و سواری او را گرفت و باز بس آورده چون
 نزد دیکت محتر رسید و بر آگفت این چیست مرد حکیم بود گفت
 که چیست بگو شاید که آن از وی بستند **دیکر** آگفت سگمان بکشای
 تا چهل روز بر آید که بنور چهل روز نام شده است **دیکر** اگر اکنون بکشای
 تنها شود مرد فرمان بنمرد **دیکر** و همان ساعت ملک سرش
 بکشای اندروی عمل کوه چینی دیدان مرد از یکجا نمکشای

کوه دیکت که در کوه
 دیکت که در کوه
 دیکت که در کوه

و گفت هم بر این من نه شده غری دیگر باید تا این بدست آید
 آن مرد گفت ایضا باشم در روز چون این مرد بود چون این سخن
 بهر یک که آن مرد رفت گفت بسیار مایتم تا خود این چیست چند گفت
 اندیش کرد غی دالت که آن چیست چون در این مصل و از زیر
 بخادند در حال سس شد چون زر که کانی بدان حال همانند بس
 از آن از ریختن آن زردیشیمان شد. دیگر نیلای در ماوند نزد یک
 آن در دست که از راه باغ خوانند در آن جایگاه چشم راست که در
 گوته آب از روی برون می آید. و فواره میان این آب کرده اند
 هرانی که فواره بهری شود تلخ است سرد و ایچ کرد هر سرد
 وی است ای خوش است مردمان تنابستان بان چشمه روند
 بالجل و نای و دوش و شور با کنند و از آن آب تلخ بخورند چون
 در سه روز ایجا باشند آگاه در کار آید و شکم با بر آید و فایده
 بسیار باشد **دو دیگر** بکوه سرانید چشمه است
 هند و غناب بهر مکانه آب سرد و جان آب اندر نشوز و آب
 که ماغتاب بود او را بر جوه نهند دیگر یاره همان کرد و در ویجا
 بیکنند و باز از برود **دو دیگر** بکوه بافرغانه مردمانی اندر سیه
 همش روز مایه و لب مایه دیده اند از آن مردمان رسته را چون تا
 کونیند هر که از آن بخورد چنان نیک تواند کرد و سخت آرزو کند دیگر
 بکوه ما طبرستان یکجایی است که آنرا چون مائل کوبند هر که آن

بجورند تا و غری
 بخورد و وقت کند
 بعد از یک بجهت
 خروج بد اینها مندی
 و سیر و خلق تقطیر کند
 و سر نه با رفته تقطیر کند
 بن تلو از کرده درون
 تقطیر زین تم کرد
 در کوه نیا محموده بلو
 بون سایدان اور افوش
 لای زریق نموده در شد
 و سبل و افیایا
 ایچ که زریق عقد کند
 نندش کرد

با

کیا چینه اگر خندان بود خنده به روی افتد و اگر آنرا بخورد از موش بزد
 و اگر که این چنین را که که خورد که با آن باشد. و هر مصل که بوقت حیران
 بکند بوقت خوردن همان فعل کند و این معروف است. و اندر
 کوهها حراق جاست سخت دور فرود کند چنانکه کسی با بیان
 آن جاهه نه بیند. و چون زنی پیش آن جاهه رود در دو ماغتاب او از
 سر و از آن زنی جاها تیر و بجای بیت آلتد بس اندر یکی خانه است
 بکوهی اندر که از سنگ است کرده اند و مردم ایجا شوند و عبادت
 و دعا کنند چون شب اندر آید آن خانه چنان روشن شود که ننداری
 که ششم ماغتاب فرود ختم اند. و در هیچ جای او اماغتاب بر تابد
 و نه جراح باشد و نه روشنی و جدمولیان کوبنی است که ایجا
 انگین بسیار باشد چنانکه اگر همه عمر از آن بهری کسیرند
 کم نشود و هر درختی که نزد یک آن انگین باشد برکت و جوب
 و میوه وی همه شیرین بود. و چنان بود که بجای آب شیرازی بین
 همی آید **دو دیگر** بوشکر کوه است که اندر پرفل خوانند و بر آن
 کوه یکی جا بوز باشد از جنسی بزرگتر و زنگها الوان دردی بود و هرگاه
 نو آیهها خوشی نند کار و رس بهرند و آن مرغک است و مندی تا بخورد
 بهوشش شود فرزند شود. و آن مرغک بکیرند و دام آن مرغک
 کار و رس باشد. و آن مرغک را کار و رس دوست دارد و بخورد
 دست بهوشش کرد دیگر چون از جاج بهیرون شوند بهر سینه

اندر کوه نیا محموده

یکی چینه است و هر که آفتاب باشد و اندران چشمه یک قطره
 آب بنهد و هرگاه که آب بودی آنک باران بود چینه بر شود
 و کس نداند که آن از چه علت است **دیکسری** اندر آب یکی ده
 که او را سحیل خوانند تنگ در روز مردم اینجا باشد چون مردم
 اینجا شوند اگر با یکی بکنند بازی بر آید چنانکه جامه از تن بر آید
 تا از آن تنگی بیرون نشوند از آن با در مایعی نیایند و هر چند جهد
 کنند که بیرون نمانند رفت مگر بغلیتند و جز از آن موضع
 جای دیگر نمانند **دیکسری** سیستان کویت که او را رود
 خوانند در اینجا یکی چینه است و از میان آن چینه بی برآید
 هر چه از آن بی که اندر زیر است سبکی است و هر چه از
 بیرون است اندر هوای است و هر چه از بهار روی
 و اندر آب افتد از پوست برکت در حل سنگ کردد
 و هر کس علت آن نداند و دیگر میان قزوین و ری یکی کوه
 و بر آن کوه سنگها بود خرد و اندر روی هر کوه رنگ و بارند
 چون آن سنگ در آتش افکند بیرون زد و اگر کوهی آتش
 نبود خوانند که از آن سنگ آتش بود آید و اگر سنج خوانند
 سنج سنج آید و هر آن رنگ که بخوانند آن سنگ آتش
 از آن رنگ بیارد و سنجت عجبت **باب دوم** اندر
 پیدا کردن بجایها که اندر شهر است هر که اندر ثبت

بیت

شود و آدم که اندران شهر بود خوشتر خرم دندان بود و هر که
 در شهر وصل یک سبانه روز بیشتر نبردی خود زیادت بیند
 و هر که بقصد اهل شود و یک سال بیشتر خوشتر کم از آن شود که
 بوده است و سبکس روی زدن باشد و هر طبعی که اندر لطیف
 و شهر طایفه او از بسیار بعد از یک ماه بر میان آید و کند شود
 و هر که اندر شهر تا دیلمان شود طبع او کار زار خواهد بود و هر که در شهر
 مصیبت تا بتان روزه دارد کس سیاه بر روی بر آید و دیوانه
 شود و هر که اندر مدینه رود در حال بوی خوش بندد و هر که چنانک
 او را خوش آید هر که اندر طبرستان بود آدم و پسر آید هر که بود
 هر که اندر بصره و آن نواحی باشد چون جماع کند بوم بود که نزه بر روی
 افتد و اندر نواحی مصر شهر است بزرگ ایسه سرای مردم
 و درخت و در درام و کوس فخر وزن و معد و هر چه باشد
 جمله سنگ باشد و کس نداند که آن چیست و بجز در استان اندر
 شهر است که هر که بدان شهر رود چنانک جماع و آرزو
 کند نتواند کرد تا از آن شهر بیرون نشود نه بانوز با مازه
دیکسری و شهری دیگر است اندر هندستان که او را
 کلبا خوانند و اندران شهر عمودی است کرده از مس و بر سر
 آن عمود بتان لعلی ساخته اند از مس و اندر یک چشمه است
 بزرگ هر روز که روز عاشورا باشد آن بتو بر تا بجم باز نماند

و سر بر آن چشمت آب فرو برد و آب بر کشد و بمیان آن عمود فرو برد
 و از آن عمود سپردن آید کلمه دم آن شهران آب را بس بود
 و بر زمین بی رود و کشتها آباد آن می آرد. چون آن زمینها بر
 کشته باشد باز ایستاد تا دو سال همان وقت و دیگر
 بچکان اندر سالی سه روز جذای صید آید که مردم همه صید کنند
 و ابتدای آن صید از ملاو باشد. بس کجاست بر سر کوه
 دیدار میان دو کوه اندر خنده اند. بس چند هزار کجک اندر
 خانهها و در دام ایشان افتد و ایشان می کیند و باشد که از
 از دیگر دیمها برای آن اشکار بدان ده آید و این در سالی
 سه روز پیوسته باشد. بعد از آن بنود تا دو سال میان وقت
و دیگر بجز بلور اندر شعله ایست که اندر سالی سه ماه افتد
 بنیز و مانتاب نه بنیز بجز آن رفت باران و بدین شعله
 بخانه است و اندر وقتی بصورت زنی و او را بتانها کرده
 زین چون بیماری باشد پیش آن بت بنزد تا دست بر شست
 آن بت بخند و قطعه شیر از بتان آن بت فروز آید
 آن شیر را آب بیامیزند و آن بیمار آرد و بند تا بجز اگر
 زیستی باشد از آن بیماری برید. و اگر مردی باشد در ساعت
و دیگر بجز چینی دیم است ای نگاه ماران بکشند
 با پر و همه بستند و مهر ترا بزنند بعد و از بریدن ایشان با

آید چنانکه مردمان شوند و از آن پیوسته کنند از آن ماران اندر
 هوامرغان بکشد و جهان کونید که بدان موضع زر روید چون کجا
 و بجز چینی شهر است که پیوسته اندر وی نیکه بار و دید هر کی بین و
 مردمان این جایگاه وقت باریدن آن بدانند چون آن خواهد آمد
 اندر کوهها و غارها بمیان شوند تا آن وقت که آن باز ایستد چرا که
 هر که بصر ابر سر آید در وقت بکشد **و دیگر** و اندر شعله ما بستان
 شهر است که انرا ارا مگویند و اندر وی بخانه ایست و بتی
 اندر وی نخته بهلمو و مهر سال یکبار حضرت از کله آن بت بر آید
 و راست بایستد آن سال دلیل نعت و ترا می بود. و چون بر است
 نشود آن سال دلیل تنگی و قحط بود. و مردمان آن نواحی نختها کرد و
 و آن سال نهند **و دیگر** و بجز در استان اندر مرغی است که در مان بشد
 آرد و برود و آب بر آرد و حوصله خویش را بر کند و بر سر کوه شود
 و بر سبکی نشیند و بانگ می کند تا آن مرغان که از آب دور باشد
 نزدیک آید و او ایند بسر مان باز کند. و آن آب از حوصله خویش
 آرد و آن مرغان را دید تا سیر آب شوند و لبان از بند و دیگر باره
 آب بر آرد و همیشه کار این مرغ چنین است. و دیگر اندر
 مصر طاقیت در وی صورتها آید. و بر سر اندامی از آن صورت
 چیزی بنشته چون کسی را اندام در در کند بنشته آن صورت
 بر اندام خویش از آن صورت نکارد در ساعت در دشمن نشیند

وهم در آن طاق کوسندی ترشیده اند از شکر و بنشیند در پشت
ان کوسند هر که آن بنشیند در میان شکر بند و آن شکر سبیل کند
هر کوسندی و در وانی که در آن دستاورد مهر جا او در ایشان
از پس یعنی روند و یک اندر پادشاهی هیچ کس کی اینا آورد و تیر او را
بیا نازد و اگر کسی در فاق باشد و درم او را بماند بدیند او را بسوزند
و جای بنشیند و چلی کرد او اندر کشند و او را کوبند از نظر بیرون
نشوی تا حق او نهد آن مرد از اینجا بیرون نتواند شد تا حق وی نهد
و او را از خویش تنگ نماند **دیکس** شهر سیت نند دیکس
چین ملک و او را سیلا خوانند و میر سال پادشاه این شهر را میدید
باید فرستاد و ملک چین ناچار اگر نه فرستد آن سال بدان شهر
باران نیاید و اینجا نگاه خراب شود و چون میدید برستد بارانها
آید و گشت تها را ابادان کند **دیکس** اندر زمین بابل هفت شهر است
نیز دیکس و اندر هر یکی جای دیگر است اندر شهر اول بدینتانی
دوازده هزار درم خرج است چون وقت در آید میدهند و آن شهر آج
اندر بیت الفوسل شود تا بجای بنشیند ایشان رود و اگر ندهند
آب نرود و اندر شهر دوم حوض است که مردمان شهر نند دیکس
ملک است همان آینه و هر کسی جای شکر آب بیارند و اندر آن حوض
ریزند هر که آب حوض بنشیند و از آن می خورد و هر کس از شکر آب
خویش خورد از آنکس تا اندر حضرت و اندر یکدیگر نیامیزد و هر یک

جای شکر آب خوردند و این بخت عجیب است و در شهر سوم
خانه شکر است و دوازده طبل از شکر است و هر مردی که
از آن شهر غایب شود و نخواهند که بدانند که مرده است یا زنده
بروند بنام آن مرد دست طبل بکند و بنزد اگر زنده باشند
از طبل باکند آید اگر زنده باشند و اگر مرده باشد هیچ از طبل نیاید
و شکر چهارم اندر آینه است بدینوار اندر کشند و هر که غایب
باشد اندر آن آینه نماند اگر زنده باشد و حالتش نیکو باشد او را نهد
و دیکس اندر شکر چشم شماره است روین و بر سر آن مناره
بجلی کرده اند روین بر شکر یک که اندر آن شکر آید آن بطباک
بکند و مردمن بدانند که خبر بی اعدا است و اندر شکر ششم
حاکم نشسته اند که داوری می کنند بر لب آبی چون در خصم داوری
آیند در پای خصم چینی خوانند و بخوانند آن مالند و گویند بر سر آن
آب بر و آنکس بر باطل رود پای او فرو شود و آنکس بر حق بود
بر سر آب رود فرو نشود و اندر شکر هفتم درختی است بزرگ
چنانکه هر مرد در سایه او بنشیند و آفتاب بر سرش نیاید و هیچ
بنود و اگر هزار مرد بود یا کمتر همه را سایه کند و هر که مالبردست
و هر که در آن کباب رود اگر از حوض آب کم خواهد آب سرد ببرد
و اگر آب سرد خواهد آب گرم بر آید **دیکس** و اندر شکر هفتمین
مکن و طبع و بنشیند هرگز نیاید کوبند وقتی از دیوار شهر پاره

بینتاو دیکی اندر و بدید آمد روین و اندران مکن و طوطی بود
 چون هر سه را از آن دیکت بیرون کردند همه شهر را پشت و پیش
 و مکن گرفت چون باز جاها نهادند و استوار کردند دیگر نیامند
 و آنچه بودند جمله عمرند **دیکت** بهیچ وجه است و هر حال که
 اوستم با جور کند او را بر سران چشمه برند و از آن او را دهند
 تا بخورد روز سوم مجده باشد و چشمه و یک است بهیچولی و دیگر
 از آن چشمه آب خورد دار وادرا کار کند و یک بجای هم چنین چشمه
 است که مردم باجا فرزند و از آن آب می خورد و این کار
 کند ولیکن هیچ سود ندارد **دیکت** پارالتی کلید است
 و اندر وی التی بخاوه اند و هیچ کس آن التی نبخورد و شب روز
 آن التی می خورد و بیست آن جناسنت بخان گوید که آن التی
 از دیشتر بانگ نهاده است **دیکت** کرمان شامه آنرا
 آب یکت جاست که اندروی چشمه است و اندران چشمه مردی
 کرده اند سبکین و موزه سبکین اندریای وی کرده اند و بر سر آن
 چشمه استاده است هرگاه که آن مرد نیفتند آب ز رفتن بگذرد
 و چون جوی و بروی بندن آب بروی بندن آب بیشتر آید و چون
 نخواهد که جوی بروی افکنند آن مرد را بکنند تا آن آب باز آید
 بر سر آن مرد را برای بداند تا آب بسیار آید **دیکت** شهر است
 هر لب دریا بزرگ که آن شهر را فرخیز خوانند و اندران شهر

بچند دو دوام نیارند شدن ملکبان و کلی که الحماوی داند که در تیره کار
 که بناش وی صید همه شکار کالنت چون صید کران و قلاجان بدان
 شهر رسند با کسان جمع کنند و چون کجا آمد رفت ایشان را بکشند
 از بیم آن که بناید که ایشان را فرزند آید از ایشان **دیکت** بنادیه
 مصر اندر طبع باشد هر یک چند مده می و اندر اجزای زمین خوانند هر کجا
 فرود آیند مده با شامه بخورند و جندان فرزند که مردمان از آن شهر
 کینه مردی **چکایت** کند که از در کار باقی بودم و جز از خون با ند
 مردی بود و با ما یکی بزرگ بود چنانکه من او در زیر آن پنهان
 شدیم و دیکت را سزگون بخاوم و در روز دزیر آن پنهان بودیم
 چون مالکنت مشغله ایشان بنشست بیرون آمدیم آن کار با ندر
 نیدیم جز از استخوانها و از چهار پایان پنهان بهیچ بر جای
 نبودند جز جامه ایشان باقی خورده بودند و ما هر دو بیت
 آن دیکت بر سیم **دیکت** اندرین معنیست که اندر افاغ خوانند
 و از هر خان بهیچ مرغی نیست که روزی از آن چشمه که در کجکان او
 علف خا کند و دیدارند و کجکان چشمه که بنایان اندر بند ایشان
 خویش تن را مرده سازند و بیفتند و بچند مادر چون خان بند پیشین
 شود و نوحه و زاری می کند آنکس گوی خویش بشکاون بدمان اندر
 زینند تا ایشان بر خیزند و از بر سر آن کجکان مهربان باشد
دیکت اندر فرغانه شهر است که اندر اسوم خوانند

و دیگر کسی هست که از سینه خوانند و میان آن دو شهر شفتا لو باشد
 بغایت بزرگ برآه هر که خواهد که بخورد اگر یکی بخورد یک است
 اینکش و اگر دو بخورد دو است اینکش و اگر صد بخورد صد است اینکش
 هم برین قیاس و در زیر آن درخت حشته ما بخواد باشد یعنی
 که چون شفتا لو بخوردی سر فروزند و حشمت که بت یلکند **دیکر**
 بنویزد دمشق اندر یکی کوه سبست که میری با که جنبانی از میان
 ایشان او را خوانند **دیکر** و این سبست آن تفریح حشمتی گویند و خوش
 باشد و چون دانند سبست هر یکی بر سر بند و بکارند درختی بر آید
 که گس نداند که آنچه درخت و بیج ما بیاید چون بخواهد دمشق
 بکارند هر چه بخت بر آید و نیکو شود **دیکر** که در یک کوه
 جوبست که آنرا خط خوانند چون آن بخت کند و بخت درخت
 سطح کرد از جای جهل دیگر بر آید و بر کوه مایه بشیر کرده اند
 سنگین هر که درخت بر او مالدم جنباند چنانکه بند آرد
 که کسی او را می خوانند **دیکر** مردم اندر خوانند است و در آن خا
 کینش می کرده اند از جوب و او را جامها کوما کون پوشیده اند
 چنانکه هر که بپزند آرد که زنده است و کونه او چون کونه
 مردم کرده اند و دست می پائی هم برسان ادبی کرده اند چنانکه
 سخن می گوید و می کرد و اشک سرخ او ز روی آید و زمان
 زمان سبز و ترمی گردد و مردمان روم هر کسی که دانشی دارد

۹۱

و خواهد که بیازد یا خود او را آید آن دانست که ایست مردم یا خود
 نیست می یار گویند و حشمتی است آن محقق بزرگ موسی او مرده است
 وی مادام می کرد و بیج سخن می گوید چه شود اگر کعبه کردی و بیایی
 و او را بپزد و می آن کس در درون آید و باجا شود و او را بپزد دهد
 و باز بیرون آید و بیکنان آن گویند که او بپزد می کرد و کشتی
 مگر کسی که دانند **دیکر** به طالقان رسم است که هر وقت
 بازار گاه را آب اندر کشند و بشویند تا آنچه خاک کحل بود
 و پاک شود آن آب را می آید که نزدیک بازار گاه بود پس
 از آب اندر بازار گاه می آید و مردمان بازار گاه را می شویند
 چون آب از آن رود اندر بازار گاه این خواه تابستان و خواه
 زمستان و خواه تموز در ساعت بر آید و برف باریدن
 کند و یک شبانه روز می بارد چون آب باز بندند برف
 باز ایستد و تاب سینه بندند برف می آید **دیکر**
 حالیه چشمه است که در جوشان و بر وزان و بخار آید در تابستان
 و در زمستان از دور جهان نماید که پنداری که انش کرده اند چون
 نزدیک رسان بخاروان انش نه بینند کمالی بینند کرم
 ایستاده و جندلی کرمی دارد که اگر سینه بکشند و جیان شانهها
 و بکیاها اندر بخش و بار گناه بدان آب فرو بندند در ساعت
 پیروز و اگر زود بکشند کوشش فوریزد و اگر کوشش در دیکر

و بر سر سمان آن دیکه را اندر آب فروخته چنانکه بر سر در سلامت
 آن دیکه پسندد از گرمی آن آب **دیکس** تندی که چشمت
 بر آب است بخون و نوز یکبار و خاکها کرده اند بسیار و آن را چشمت
 سخن خوانند در تیر سجدی کرده اند و مردمان الجاتن بشویند و همان
 نشان کنند و میان آن چشم و چون مقدارده کام باشد و
 بتاب تان گرم بود و در پایسر سرد شود و آب است چون تیره
 بوده و گرم بود و این آب چون مردارید بوده و چون زمستان
 آید و چون سرد بود چون کج بر بندد و آب این چشم خندان
 گرم بود که کوبی بچشمتینده اند **دیکس** بر میری بی کل ایست
 اندر کلیسیا بزرگ هر که آن کل بوی دست و بهوشش کرد
 و اگر آن کل از آن کلیسیا بیرون آرد هیچ سود ندارد **دیکس**
 بشهری از شهرهای روم مناره است از روی کرده
 و بر آن مناره خردی کرده اند از سیم و چینه ها و از یاقوت
 سخن و آن خردی منان باز کرده است و او بلای منان
 خردی منی جگه و حوضی اندر زیر وی است و آب اندران
 حوض کوبی شود هر که بتاید قریب آب از آن بخورد چند دست
 شکم او فروزند و بجهت شود **دیکس** بجزب بزرگ شست
 و در آن شست بخت بسیار بود چنانکه صفت نتوان کرد و اندران
 شست بر نخل بپسری نرسد و همه بخوابی بپسری بسیار

بود که کبک سیک نرسند و از آنجا بدزدن سنگ مقامها و جایهاست
 که و چنان بخت بسیار بود و عوام ایشان در آن بهفتاد و شتاد سال
 برسند و از آن جایگاه بدیشان در خضر نهند که کوبیدایشان کم
 عمر اند و نوز بپسند **دیکس** در ایستار یکده است که اندروی فی
 شکر بسیار باشد و بیا کون بلع است اندر بناها اما از
 طینی را بزرگتر بود جهان داستاها نوز که کوبی بخت اردستان
 است مردمان ده با ایشان شرا بجا خوردند و شاد و بجا کنند
 از خوشی او از ایشان و هرگز بروز بانگ نکنند و چون کس را
 بکشد در حال غیره و دستهای او را زهر بود و آن طبع جزندان
 ده بجای دیگر نباشد **دیکس** چون از بلع نوز خواهد شد بدان
 ده که با سو باشد هر یک خندان دست و چون مردم نوزیک
 او شونند زمین فرو شود چنانکه مایه که باب فرو شود نه بوز
 باشد و نه شکاف و هر جا که مردم بدور رسد در حال بنزین
 فرو شود **دیکس** ببلع دهیست که اکثر احلیم خوانند سیک ایجا
 بر حوض افکن است چند سراسر اگر کسی بیک جوی آن سنگ
 بشیند و یکی دیگر بدین جوی چنانکه شود یکدیگر را نه بینند
 اگر او از نرم نرم کنند او از یکدیگر نشوند **دیکس** اندر جفایان
 یک ده ایست و اندران ده ایست که هر که از آن آب
 بسیار خورد هرگز او را فرزند نرسد نباشد دوران ده هر که کسی

بسر خیاورد و باشد و اگر وقتی از یکی بسری برآید بر یکی دیگر شود
یکسال یا دو سال بجا تمام کند تا آنگاه که او را بسری آید نگاه
باز جای خویشش دوز و الله اعلم **باب سوم** و یکم اندر پیا
کردن عطسه تا و غایبها و ششها همان گویند که هیچ چیز از کافور
کردن و خوار تر نیست اگر خواهی که کافور کند و ششها می کنند
چنانکه کسی از ششها کافور باز نشاند نه بدید نه بوی بیاید
اکنون باید که یک در چاه در شش بود از هر کدام که سپید تر
بود بریان سنگی اندر کز بس با کز آرد و پنج در شش کافور
خالص خود بسیار بوی اندر آفتاب و نیک و بجا نده چون
دانند که نیک از نیک یک جاشدن و با یکدیگر موافق گشتند
فراز کید کالوشش را و این را که یاد کردیم بوی اندر آفتاب
تا کرد در و چون سرد گشت فراز کید در یک شش کافور
خالص بوی اندر بوی مال در شش نیک شود و جان کرد که در ششها
بس بجار آرد و بسیار و بس که او را ایند باز نشاند از کافور
خالص اگر خواهی که نیک تر بود اخلاطش بیست کند و هر چند که کافور را
بیشتر بود نیک تر بود و خوش بوی تر بود و اگر خواهی که شش
سازد چنانکه هیچ کس از شش شش باز نشاند اگر چه خالص باشد
فراز کید در و پنج بر خالص در شش و یک در شش کافور بوی
پر کند و چاه در شش کلابی بوی اندر کز بس در شش

عین بوی اندر کند اما از اندازه ماز که گذرد از شش بسیار که بکشد شش
شود بس کافور بسوزان چینی شود که از آن نیکو تر نباشد **یکم**
اگر خواهی که مانند شش کند چنانکه کسی از شش خالص باز نشاند
فراز کید در شش که کسند را و بسوزاند و خرد بسیار و دامک
از شش شش خالص تینی باید که شش حکم که یاد کردیم بر آفتاب
و اینجمله که کز کید شش خالص باز نشاند و هر که بپزد گوید
که شش خالص است و اگر خواهی که نافه شش کسی فراز کید
یک در شش ازین جگر سوخته و با شش خالص بسیار شش
صلایه و اندر وی آفتاب و چون بوده باشی بک باره پوست آهو
و اندر آب آفتاب و این شش در آن ساخته باشی اندر روغن و در پوست
آهو بکاز بس بند تا شش شود بس یک لخت شش بکیر
و بر نافه مال و بنای بکیر که تر آرد بود که از نافه باز نشاند
و اگر خواهی که عود خام کسی چنانکه هیچ کس از عود خام باز نشاند
بکیر و خوب کوز را و باره باره بکند بگردار باره خوب عود
بس بکیر و پنج در شش عود خام را و خرد بسیار و اندر آب
آفتاب یک شش بنام نوز و این عود که کرده باشی بوی اندر کند و چند
روز بگذارد و بسیار شش کن که هر که بپزد چنان پندار که عود خام
است و اگر میان عود اندازی کسی از عود خالص باز نشاند و اگر
خواهی که عطسه عود مطهر کسی چنانکه از آن خوشتر نباشد فراز کید

یادت منک و منک و خالص و چهار دانگ و منک و روغن بنفشه و سه
 در منک و بنفشه و ابخلاب لیس و بوج کفکی یا در کرم
 انداز و بنفشه منک کن چیزی باشد که از آن نیکوتر نباشد و اگر
 خواهی که خالص منک امیزی که برای نواز زان برآید فزاید از جگر
 کوبند و سوخته کن **بنفشه** و خرد لبای جنانک یا در کرم و یک
 دانگ و منک و سه در منک و روغن باز لب خالص پیسی باشد
 نیک و ک از منک و خالص باز نشناس **و اگر خواهی که بنام بینی**
 که بر نواز زان تر برآید و کشت باشد بکرم یک کرم یک بنفشه
 هنوز بنفشه نباشد و پوست آن بجز از باله بنفشه پوست
 تنگ یعنی پوست کوز تر و بنفشه پوست درخت جوز و پوست
 در منک و خالص لیس این چیزها که یاد کردیم خشک کن
 و خرد لبای و با هم در یک بنفشه که کس از خالص باز نشناس
 و اگر خواهی که زعفران کنی جنانک کس از زعفران باز نشناس
 فزاید که در منک و زعفران خالص ماسوده و پوست در منک
 کار بره و بنفشه منک زرده جوجه و این همه تر از لبای و بکار
 دار که از زعفران خالص باز نشناس و این مانی که یاد کردیم
 همه مجربست از موزه و الله اعلم **باب سوم**
 اندر پید کردن رنگها و صفتها نمودن آنرا خواهد که شکوف
 کند که از آن نیکوتر نباشد و کس از شکوف باز نشناس فزاید

علم باب دوم

سیما و بیک است رنگ اندر کن و سه در منک استوار کن و
 بنفشه در منک نرم نرم بپوش چون دانی که نیک تافت باشد
 سوراخی باز کنی چند دانگ و در از وی برآید بس یک بنفشه
 بکسر و بدان سوراخ دار تا در و در آن بنفشه برآید چون در و در آنجا
 هیچ آید شکوف باشد نیکو اما خوشتر از آن در نگاه ماید
 داشت که آن در زرم قابل است **و اگر خواهی که رنگارنگی**
 بکسر و روغن منک با زکن و پاره پاره کن و بس که کس اندر
 افکن و بکارد یک و شش روز که زنگار می شود که از آن بهتر
 نباشد **نوع دیگر** سه که بر پشت می بین بنفشه و یک بنفشه
 بگذار زنگاری نیکو شود **و اگر خواهی که مانند لای زردی کنی جنانک**
 کس از لای زرد باز نشناس بکرم از آن کبابه که بر پشت برآید
 بکار جو بیا جی فنی و سر کف بکوبد باشد **بسیار** کس از او
 بر دار و خشک کن و لبای بس بکصد در منک لای زرد
 و سر وی افکن **بسیار** کس بنفشه شکوفه و سر وی افکن و اندر
 و مکی کس و سه در منک را بنوشان و خرد آن آن باشد آب
 اندر کس بس لیس نرم نرم زرم بر آن می کن تا آن بنفشه که در آن
 است زوی **بسیار** کس بکرم یک دان را چنان بس استوار
 اندر میان آب نه ناسد و شود لب بر دار و سرش بکشی چیزی
 یعنی خوب تر از لای زرد و کس آنند و همان فعل کند اگر خواهی

زرنج کنی خازنی از آن کی که بر دست بر آید کرده از نرس
وان چشمه کاو خازنی بر کجا آورد زرد چکانگه که ان بند
پندار در که نرس است بلکه یک من از آن نیک همچنان با
برک خشت کن و اندر آواز در جو به بر یکجا بچشان نیک
ویک من آنگه شسته بروی آفلن سردی که استوار کن
و آتش زیر آن همی سوزان تا آن وقت که آب از وی
بشود پس آن در یکدیگر همچنان از سرکش بر آرد در میان
آب سرد و بند و بگذارد تا آنکه روز بر آید پس سر یکت شای
و سحر دار که کس از زرنج خالص باز نشناسد و همان فعل کند
و اگر خواهی که مانند نیل کنی بکنی آن کی که بدست بکناره
کنم باشد هم بر آرد از نرس یک کجست کوحاک تر بگیر
در منزل از رود کن و آن را به نرس تا خشک کرد و خشت
سای و آب نیل تپانی اندر کن و یک من است
شسته بر آن بیامیزد و دست در منگ نیل خالص خود
سای و باین که یا کرد و هم پیمان اندر آفلن و از آتش باز آرد
یک شتابنیز پس آن پیمان را استوار کن و آتش زخم
بر آن همی سوزان تا آن وقت که از او نشود پس بگیر آن
تپانرا و پیمان کن اندر آن چون دانی سرگشت سرش
بکشی و صد در منگ دوده با او با سرش دوده با کشت وی

نرس

آیسر و با هم نیک همچنان و بجای کاهی که تر آید باشد بند و بند
مثال نیل کرد آب این خشک کن و لب بکار بر که پیمان فعل کند
و از نیل خالص کس نشناسد و الله اعلم **باب سوم**
اندر پند کردن روغن از زهر نوبی و موی بر آرد و سیاه کردن
موی اگر خواهی که روغن کنی چنانکه نیک میخندت کجست جایی که تر آید
هر چه باشد بر اندازی موی از آن جایگاه بر آید یک در کدم
و پاک بشود بر یکشنبه روزی که کدم در باشد بکتر اند
پس یک تیر سنگین بگیر و در کدم بروی کن و آتش گرم
نرم زیر آن همی کن و آن کدم را می جنباند چنانکه نشود و دو
بجا از یک ساعت روغن سیاه از وی بیرون آید بر آرد
و بر روغن مودیک میخندت بر آن جایگاه که مراد باشد یا مداد
و شبانگاه بر اندازی که موی نیل بر آید **نوع دیگر** فرزند بر
خایه مرغ و بخت کن و پوست از وی با زکن و دو شتابنیز یکت
اندر کن و بر شتابنیز استوار کن و در چهارم خمره را سر یکشای بخایه
بر آرد و تپان سنگین اندر کن و آتش نرم نرم از او روشن همی کن
و اندر آن چنان چنانکه هموار باشد و نشود لب روغن سیاه
از وی بیرون آید آن روغن بر آرد و آب در آن هر جایی که
تر آید باشد بر اندازی که یکت میخندت موی بر آید سخت مانده
و نیل و دیگر و اگر خواهی روغن کنی هر جایی که بر اندازی موی بر آید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پاشای کرم بیشتر مصلحت پاشای مرحوم و مخورالی رحمته الله تعالی
بسیار برده و یک بار از تواریخ صحیح کرده و در میان شریفین آن
حضرت که کتاب التبیان نموده یکی را نام محمد وفا و دیگری را قنبر
صفا نام نهاده و در آیه در طلب علم و مصلحت نبوده تا بوده است
تعالی الی بوم القیام بشادکی و خیرتی و غیر ذلک به روزی حمدا لله
و حسن توفیق و والحمد لله رب العالمین و صل الله علیه و آله و سلم
الضعیف المحتاج الی رحمة اناک تساکرک و تعالی ترده
محمد بن ابراهیم القاسمی اغفر لی صاحبہ و کلماته
و المناظره و الجیح المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات انا غفور رحیم
مبارک باد و میون خاتمه
این کتاب بجا یون
مبارک باد و میون خاتمه
خاتمه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

